

مصدق: «... خفه کردن صدای مردم کار سیاست استعماری است. روش آنهاست که نفس کسی در نیاید تا هر کاری دلشان می خواهد بکنند...»

شماره 1
20 شهریور 1386
11 سپتامبر 2007

آدرس تماس با بولتن بحران:
irancrises@yahoo.co.uk
آرشیو مطالب در سایت دیدگاه:
<http://www.didgah.net>



درباره بولتن بحران

بحران سیاسی

گفتگو با مهدی سامع و بهرام رحمانی

بحران ایدئولوژیک

گفتگو با علی فیاض و عباس منصوران

تحلیل سعید اطلس

همبستگی ملی و مشکلات راه

تحلیل جعفر یوه

نظام ولایت مطلقه فقیه و کارکرد حزب، گروه، دسته و باند در آن (بخش اول)

بنام آزادی انسان

تحلیل علی ناظر از بحران برآمده از 11 سپتامبر

ستونهای جدید از شماره آینده

کپی رایت: بولتن بحران - شهریور 1386 ©

درباره بولتن بحران

با سلام به شما عزیزان

- 1- همانطور که در «پایان نامه - انتقال تجربه» (دیدگاه - 21 اسفند 1385) وعده داده شده بود، در راه اندازی و پیشبرد بولتن بحران بجای سایت دیدگاه کوشش شد و آنچه در پیش روی دارید اولین گام است. متأسفانه، به علت سنگین شدن حجم بولتن، در هر شماره امکان انتشار تنها چند مقاله را خواهیم داشت.
- 2- بولتن در این مسیر به آهستگی جلو خواهد رفت و در شروع کار در حد توان یک نشریه نوپا منتشر می شود.
- 3- بولتن بحران، به هیچ سازمان و یا نهاد بخصوص سیاسی وابسته نیست و نمی خواهد باشد.

- 4- نویسندگان و همکاران بولتن بحران سرنگونی طلب هستند. می خواهند و برای سرنگونی تمامیت رژیم قلم می زنند. حرفه اصلی برخی از آنها نویسندگی نیست، بلکه فعالیت سیاسی در راستای سرنگونی رژیم اسلامی است. به آزادی و دموکراسی، به عدالت اجتماعی و به نظامی سکولار که دین حرف اول و آخر را نزنند باور دارند.
- 5- نویسندگان بولتن بحران به آزادی اندیشه، بیان و مطبوعات باور دارند. هر کدام به اندیشه و ایدئولوژی متفاوت و یا مشترکی معتقدند، و با توجه به این تکتک آرا، و چند صدایی، بولتن بحران از نگرش بخصوصی دفاع نخواهد کرد و بر زبان و قلم دگراندیش قفل نخواهد زد.
- 6- بولتن بحران در آرشیو سایت دیدگاه ثبت خواهد شد و در آنجا قابل دسترسی است. در عین حال، می دانیم که رژیم هر روز یک سایت و یک وبلاگ را فیلتر می کند. به همین خاطر بولتن بحران در هفته های اول به هزاران ای میل و در مرور زمان به ده ها هزار ای میل مستقیماً ارسال می شود. از شما می خواهیم که به مجرد دریافت ای میل، متن بولتن را کپی کرده و به ای میل های شخصی خود جداگانه ارسال کنید.
- 7- بولتن بحران به همه رسانه ها در داخل، همه سازمانهای اپوزیسیون، همه شخصیهایی که آدرس ایمیل آنها را داشته ایم، و خلاصه از چپ ترین تا راست ترین دریافت کننده، بلا استثنا، ارسال می شود. می دانیم که نشریات متعددی با این روش ارسال می شوند. خصوصیت ویژه بولتن بحران چند صدایی و وابسته نبودن آن به نهاد و اندیشه مشخص است.
- 8- هدف اصلی ما تبادل نظر و ایجاد ارتباط با داخل کشور است. در صورت تمایل می توانید ای میل هایی را که دارید (و حتماً با اجازه صاحب ای میل) به ما ارسال کنید.
- 9- مطالب هر بولتن (در صورت امکان و توان) به زبان انگلیسی ترجمه می شود، و بولتن بحران - انگلیسی به ژورنالیست ها، سردبیر روزنامه ها، رادیو تلویزیون ها، سیاستمداران و وکلای مجلس، و نهاد های مدافع حقوق بشر در سطح اروپا و آمریکا و خاورمیانه توزیع خواهد شد، و در سایت بحران (به زبان انگلیسی که بزودی تأسیس خواهد شد) منتشر خواهد شد. از شما درخواست می کنیم ما را در جمع آوری ای میل ها یاری رسانید. ای میل ها را می توانید یکجا در یک پوشه ورد آفیس به ما ارسال کنید.
- 10- خواهش می کنیم ما را در جمع آوری اخبار از داخل یاری کنید. مخصوصاً اخباری که به اعتراضات مردمی، کارگری و یا نقض حقوق بشر مرتبط می شود.
- 11- از دوستانی که می توانند به زبان انگلیسی بنویسند و تمایل به همکاری با بولتن بحران (انگلیسی) دارند، تقاضا می کنیم که با ما تماس بگیرند.
- 12- کلیه مطالب ویژه بولتن بحران نوشته شده اند. طبیعتاً حق انتخاب و انتشار مطلب برای بولتن بحران محفوظ می ماند. کپی رایت کلیه مطالب به بولتن بحران تعلق دارد. باز تکثیر مطلب بدون ذکر منبع اکیداً مجاز نیست.
- 13- آدرس تماس irancrisis@yahoo.co.uk
با سپاس
بولتن بحران
شهریور 1386
[بازگشت به صفحه اول](#)

تحلیل جعفر پویه از نظام ولایت مطلقه فقیه و کارکرد حزب، گروه، دسته و باند در آن (بخش اول)

پیش درآمد

بیش از صد سال است که مردم ایران برای بدست آوردن نظامی مبتنی بر قانون تلاش می کنند. در این یک صده آثار نوشتاری بسیاری داریم که سعی کرده اند تا سود و منافع داشتن قانون را توضیح دهند. از کتابچه یک کلمه تا نوشته های آخوند زاده و دیگران همه و همه گواه تلاش روشنفکرانی است که برای برون رفت از یک مهلکه رنج آور کوشش کرده است. از مخالفان و نقطه مقابل آنها نیز می توان نمونه های زیادی را گواه آورد. از کلمه قبیحه آزادی تا لفظ قبیحه قانون که توسط آخوندها و نوکران حکومت های استبدادی بیان شده است تا عوام چشم و گوش بسته را همچنان در ضلال نگاه دارد. تلاش فراوان برای ساختن عدلیه را باید نمونه بسیار واضحی از کارهای نا موفق دانست. چه آنروزها که چیزی بنام دادگستری جانشین عدلیه شد و چه امروز که مخلوق شتر گاو پلنگی بنام قوه قضائیه بی عدالتی را بر مردم تحمیل می کند. همه پوسته ای از یک واقعیت اند که به صورت کمیک از اصل ساخته شده است. زیرا از بدو تشکیل آن تا کنون تنها یک سفارش یا وابستگی قومی و فامیلی کافی بوده است که جایگاه حاکم و محکوم تغییر کند و حکم به نفع کسی صادر شود که پشتیبانی قویتر دارد. بی خود نیست که حلال مشکل را مردم در سه "پ" می جویند؛ پول، پارتی، پر رویی. اما از همه بدتر چیزی است که اکنون شاهد آن هستیم، در جمهوری اسلامی

کمتر کسی است که نام وزیر دادگستری را بدانند و یا بجز روزهای رای اعتماد کابینه از مجلس حرف و حدیثی از او در جایی باشد. چرا وزیر دادگستری در رژیم جمهوری اسلامی انگار وجود ندارد؟ اصلن شغل و وظیفه چنین کسی که انگار نیست، چیست؟ او در کجای این سیستم به شدت بهم تنیده جای دارد؟

درآمد

بگذارید بیشتر به موضوع بپردازیم؛ در رژیم جمهوری اسلامی شخصی بنام سعید مرتضوی وجود دارد که همه نامها در دادگاهها و بازداشتگاهها با وجود او رنگ می‌بازند. "قبل از او لاجوردی نیز چنین موقعیتی داشت"

این شخص کیست؟ بظاهر او اکنون دادستان است. وظیفه دادستان یا مدعی العموم چیست؟ اقامه دعوا بر علیه قانون شکنان؟ آیا اینگونه است و او به همین کار بسنده می‌کند؟
دادرسی باید در محکمه‌ای قضایی انجام گیرد، دادستان در دادگاهی که به ریاست یک قاضی تشکیل شده اقامه دعوا می‌کند، متهم و یا وکیل او به دفاع بر می‌خیزند، در نهایت این قاضی است که حکم می‌کند. در صورت اعتراض هر کدام از طرفین به حکم صادر شده در زمان مشخصی به آن اعتراض می‌شود و رسیدگی به اعتراض هم مراحل خودش را دارد که موجب اطاله مطلب می‌شود.

اما در رژیم جمهوری اسلامی دادستان خود حکم به دستگیری می‌دهد، بازجویی می‌کند، پرونده سازی می‌کند با این همه اگر قاضی حکم دلخواه او را صادر نکند به حکم محکمه گردن نمی‌گذارد و خودش برای اقدام پا پیش می‌گذارد. و ... چرا؟ مشکل کجاست؟

اگر قانونی وجود دارد "هرچند ناقص و ناعادلانه" بازهم این دادستان باید مطیع آن باشد. چرا نیست؟ مقام بالاتری از او وجود دارد که رئیس قوه قضائیه نامیده می‌شود. او با وجود وزیر دادگستری معلوم نیست چه کاره است و موقعیتش چیست، اما هرچه هست اوست که قاضی القضاة است و باید در مقام نظارت بر امور قضایی حرف آخر را بزند. اما با وجود مرتضوی آیا هاشمی شاهرودی حرف آخر را می‌زند؟

عدالتخانه یا دادگستری یا قوه قضائیه هرچه هست، جزیره ای است که تحت وجود هاشمی شاهرودی با سفسطه‌ای که از اصل تفکیک قوا در حکومت‌های مدرن می‌شود، ادعای استقلال داد.

استقلال از چه؟ از حکومت؟ از قوای دیگر؟ از چه و چه کسی؟

برداشتی که سوار شدگان بر مال و جان و ناموس مردم در قوه قضائیه از استقلال می‌کنند چیزی است شبیه جزیره ای در یک دریاچه. یعنی آنها از هرکه و هرچه است خود را مستقل کرده اند، حتا قانون؟! اصلن گوش شنوایی وجود ندارد و هرچه خودسری است را با کاریکاتوری از تفکیک قوا و استقلال توجیه می‌کنند و حاضر به پذیرش هیچ نظری حتا از جانب کهنه کاران علوم قضائی نیستند. عدل اسلامی را با تناب دار و شلاق و سنگسار و ... تحمیل می‌کنند و خود را نیز کارشناسان حقوق اسلامی می‌نامند تا در برابر معترضان دانش آدمکشی خود را به رخ بکشند و دیگران را نسبت به آن جاهل بدانند.

این مشتی است از خروار. این نمونه ای است از بقیه ارکان رژیم جمهوری اسلامی. بقیه امورات این موجودات نیز به همین گونه می‌گذرد. در امور مملکت داری یعنی پدیده پیچیده ای که ما با آن سروکار داریم اینگونه رژیم جمهوری اسلامی خود را سرپا نگه می‌دارد و به پیش می‌رود. یعنی این شیوه یک شهر و هزار نرخ. به چشم کشیدن دست آوردن بشری برای توجیح اعمال ضد بشری خود و سازمان دادن یک سیستمی که به هرچیزی شبیه است الا سیستم‌های تا کنونی ای که بشر با آن سروکار داشته و دارد.

بنیاد ظلم

یعنی بنیانگذار و تئوریسین‌های رژیم جمهوری اسلامی با توسل به علوم نوین و جدید نوعی از استبداد آسیایی یا شرقی را چنان لباس بزرگ کرده ای پوشانده اند که گاه برای تشخیص آن زبده ترین کارشناسان نیز دچار مشکل می‌شوند و به غلط به راه خطا می‌روند. برای شناخت بهتر و بیشتر این رژیم باید ابتدا به انواع استبداد شرقی و آسیایی توجه دقیقتری کرد. هرچند این شیوه حکومت حاصل نوع خاصی از شیوه تولید یعنی شیوه تولید آسیایی است. این شیوه تولید که نامتوازن است و مخلوطی است از چندین شیوه مضمحل نشده که با سگ جانی سعی دارند تا به هر طریق ممکن خود را سرپا نگه دارند، همراه با ویژگی‌های خاص خود است. اما در واقعیت و عمل، افتادن یک امکان بزرگ یعنی منابع غنی نفتی در دست صاحبان این گونه حکومت‌ها، نوعی از استقلال از آن شیوه تولید را یافته است و با جدا کردن خود از منابع مالی‌ای که نیاز پایه ای آن است. با در دست گرفتن اختیار منابع کانی و ثروت سرشار آن سعی می‌کند روبنا یا همان شیوه حکومت خود را هرچه محکمتر حفظ کند. یعنی استبدادی فردی با اختیار کامل فرد بر شئون زندگی مردم. حاکم کردن روابط شبان‌رمگی بر جامعه، زیر دست دانستن همه افراد جامعه و برگزیده بودن و نماینده خدا شدن برای حکومتی که نیاز دارد تا خود را تقدیس کند و به چیزی آویزان شود که نه در سرنوشت این جهانی مردم بلکه با توسل به جهل و خرافات، در جهانی دیگر وعده بهشتی را می‌دهد که جوی‌های شیر و شراب و زنان خوبروی نمادهای بارز آن است.

به زبان دیگر ایدئولوژی‌ای که مبنای وحدت همه ارکان آن می‌شود، همچون خونی است که در شریان حکومت جاری است. این وحدت نه حاصل برنامه‌های سیاسی و اقتصادی و تفکر برای پیشبرد امور جاری بلکه حاصل یکسانی اندیشه و اندیشگی است. اگر کسانی وحدت استراتژیک را در جمهوری اسلامی اصل مرفقی ولایت فقیه و تفکری که آنرا مبنای بی‌بدیل و بی‌چون چراغ محوریت حکومت می‌دانند و بر آن

اصرار می ورزند، پُر بی راه نرفته اند. زیرا هر چون و چرابی در آن باعث بهم ریختگی در این شیوه حکومتی می شود و باعث خواهد شد تا "عمود خیمه نظام" صدمه ببیند. به همین دلیل هرگونه دسته بندی و یا سازمان سازی، حزب و یا گروه سیاسی و اجتماعی باید در خدمت به ولایت فقیه و برای پیشبرد اوامر و تقویت او باشد. شاید بی دلیل نبود که در سالهای اولیه جمهوری اسلامی خمینی بنیانگذار آن با هرگونه حزب و حزب سازی مخالف بود و به دستور او حزب جمهوری اسلامی که محمد بهشتی برای تقویت رژیم نوپا علم کرده بود بسته شد. ولایت فقیه کنونی رژیم در آن سالها یکی از ارکان مهم حزب جمهوری اسلامی بود. به هر حال تاکید خمینی بر حزب الله و شعار فالانژهای آنروزها که دایم دم می گرفتند حزب فقط حزب الله، ناشی از تفکری بود که نظام شبان رمگی خمینی و ربط و ارتباط دادن آن به خدا را فاش می کرد. اما همین تفکر ایدئولوژیک بی حزبی و یا تک حزبی با نام حزب خدا و رهبری خودش بعدها به نتایجی رسید که به آن اشاره خواهیم کرد. هرچند در ابتدا اینگونه تصور می شد که طرح حزب الله برای منزوی کردن و از دور بدر کردن احزاب دیگر بکار گرفته می شود. اما واقعیت چیز دیگری است، ولایت مطلقه فقیه و حاکمیت بی چون و چرای او بر همه ارکان مملکت نیازی به احزاب دیگر که نوعی پلورالیسم را تدعی می کند، ندارد. هرچند این چند صدایی در یک چهارچوب معین عمل کند.

مفروضات بدیعه

پس تا اینجا کار را جمع و جور کنیم تا ببینیم به چه چیزی دست می یابیم: استبداد شرقی شکل گرفته تحت نام جمهوری اسلامی مبتنی به ایدئولوژی ای است که همچون خون نیاز حیاتی آن است. این سیستم استبدادی بر خلاف گذشته تاریخی خود بر خمس و ذکات و جزیه و ... استوار نیست. زیرا دست گذاشتن بر ثروت ملی مردم ایران و درآمد هنگفت آن، آنقدر است که نیاز حکومت بر دیگر درآمدها را بر طرف می کند. این حکومت ارتجاعی قرن بیست و یکمی به دلیل همین بی نیازی مالی با اقتصادی بر مبنای مالکیت ارباب رعیتی و برده داری و گله داری فاصله می گیرد و از صدقه سر درآمد سرشار نفت شکل و ظاهری به خود می گیرد که باعث توهم می شود. یعنی حکومتی که مبدع مالکیت مستضعفین بر زمین است، خود به یک بزرگ سرمایه دار تبدیل می شود و با دلارهایی که در جیب دارد، روزه اش نه آشنایی با درد گرسنگان که رژیمی برای لاغری از درد پرخوری است. مالکان بنزهای ضد گلوله و صاحبان هواپیماهای خصوصی در دادگاههای شرع حکم به رد مظالم نمی دهند و دیه وارد شده به مسلمانی یا مسلمان را با چند راس بز و شتر و اسب نمی سنجند. عیار سنجش تغییر کرده است، و ملاهای حجه نشین کاخ نشین هایی شده اند که سودای خلافت کهن را در سردارند و پهنه ای از شمال چین را شرق اسپانیا را خوابهایشان تعبیر به خیر می کنند.

اما این بی نیازی او به اقتصاد عصر بادیه نشینی موجب نمی شود تا با تبعات دیگر این شیوه از حکومت، خدا حافظی کند. هنوز هم در ادبیات جمهوری اسلامی فرزندان پایوران نظام با لفظ آقازاده نامیده می شوند. حکومت آنها بر شرکتها وارد کننده بنجل های مصرفی بقدر کافی عیان است. پورسانت می گیرند و از صدقه سر رانت های کومتی کیا و بیایی دارند. اما در نقطه مقابل این افراد بنده زاده هایی حضور دارند که کمتر اشاره ای به آن می شود. و یا هنوز زمان استفاده عام از آن نرسیده است. زیرا هیچ کسی آقازاده نمی شود مگر اینکه بنده زاده ای در مقابلش حضور داشته باشد. برای چه کسانی این اشخاص آقازاده اند؟ بدون رو دریاستگی بنده زاده ها که اکثریت مردم ایران را شامل می شوند. "بحث تاریخی مولا و موالی و قیام موالیان بر علیه اینگونه تفکر مجالی دیگر می طلبد" یعنی به زبان بی زبانی مدتهاست که اکثریت مردم ایران بنده هستند و خود خبر ندارند. این حکومت آقاها و سرورها "مولاها" همان چیزی است که هسته و نهاد اصلی رژیم جمهوری اسلامی است. آنان برگزیدگان خدا هستند و آن مملکت هم مالکش امام زمان است. آنها نیز تیول دار آقا امام زمان هستند و تا ظهور او که مملکتش را تحویلش دهند، آخوند جماعت حکومت خواهد کرد و جاده صافکن ظهور او خواهد بود.

نضاد و متضاد بر بستر بحران

این تفکر اما در عمل در حوزه شهرها با آثار مدرن امروزی روبروست. او نه می تواند و نه می خواهد جوابگوی نیاز امروزی این مردم باشد. اگر ایدئولوژی تطهیر کننده استبداد شرقی می تواند با توسل به زور و شمشیر یا بقول خود آخوندها "النصر بالرعب" حکومت کند. اما به دلیل عدم پیوستگی با ریشه های تغذیه کننده اش یعنی پرداخت کنندگان خمس و ذکات و ... با مشکلی اساسی روبرو می شود. این عدم حضور ریشه های او در کنارش و روبرویی اش با مظاهر مدرنیسم باعث می شود که او با یک پارادوکس دایم روبرو باشد. تفکر عصریادیه نشینی در مقابله با مظاهر تجدد که حاصل روابط سرمایه داری است روبروست. این روابط به اندازه کافی رشد کرده و در جاهایی به روابط مسلط تبدیل شده است. و با قدرت خود را بر خ می کشد و تحمیل می کند. این درگیری روینا و زیرینا و عدم تطابق در دو سطح باعث می شود که دایم درگیر بحرانی باشد که علت وجودی اوست. به زبان دیگر حضور او باعث بوجود آمدن بحران می شود. دلیلش هم همان ناهمگونی در تطابق است. اما به دلیل اینکه او خود زائیده یک شرایط بحرانی است. بنابراین سعی دارد تا این وضعیت را به مرحله دایم تبدیل کند تا شرایط برای ادامه حیاتش موجود باشد. یعنی تداوم بحران شرایطی را می آفریند که رژیم جمهوری اسلامی مانند اکسیژن به آن نیازمند است. جمع جبری همه این حرفها می شود اینکه رژیم جمهوری اسلامی ایران رژیمی بحران زا و بحران زی است.

به همین دلیل ناف این رژیم با بحران گره خورده و دایم در فکر بازتولید آن است. برای این بحران دایم گاهی به دست به دامن تئوری‌هایی از جمله انقلاب دایم می‌شود و به عنوان نمونه سعی می‌کند تا با دست درازی به دانشگاه و تجدید انقلاب فرهنگی از یک طرف دست به یک پاکسازی بزند و از سوی دیگر به بازتولید شرایط زیست خود پردازد.

چنین رژیمی برای دوام حکومت خود دست بکار تحقیق می‌زند. از همه امکانات امروزی برای بررسی اوضاع خویش و جهان بهره می‌برد و با بکارگیری آن سعی می‌کند تا از رقبا یک گام جلوتر باشد. برای بررسی او سعی می‌کنیم تا بعضی از این عاقبت‌اندیشی‌هایش را به زیر زره بین بکشیم. تا به نگاه استراتژیک او به نهادهایی که همچون ازدهای چند سر عمل می‌کنند نزدیکتر شویم.

گندم از گندم برآید جو ز جو

سپاه پاسداران یکی از این نهادهاست. هسته اولیه سپاه که باقی مانده گروه‌های مسلح زیر زمینی در سالهای رژیم قبلی بود. با استفاده از تجربیات نمونه‌های مشابه در کشورهای دیگر سازماندهی شد. این تشکل که در ابتدا وظیفه خود را حفظ و حراست از انقلاب اسلامی می‌دانست در عرض مدت کوتاهی تبدیل یک موجود هزار سر شد. بسیاری تحلیل می‌کردند و می‌کنند که سپاه سعی داشت تا جانشین ارتش شود و بصورت خزنده به اضمحلال آن پردازد. اما اکنون دیگر باید ثابت شده باشد که چنین تصویری بکلی غلط بوده و وظیفه این نهاد نظامی - اطلاعاتی بیش از اینهاست. سپاه در سالهای جنگ بین ایران و عراق خود را آبدیده کرد و به رشد کافی در کار نظامی رسید. بنابراین پس از جنگ او با دور اندیشی دیگر ابعاد خود را رشد داد و به هیولای امروزی تبدیل شد. رفسنجانی با وارد کردن سپاه در کارهای اقتصادی و واگذاری پروژه‌های نان و آبدار به آن سعی کرد تا این نهاد نظامی را مستقل کند. مستقل از که؟ از دولت، حکومت، رژیم و یا چه و که؟ باز مثل موضوع قوه قضائیه صحبت از استقلال شد و بحثی که جزیره جدیدی را سامان می‌دهد.

به هر حال با واگذاری پروژه‌های راه، اسکله و سدسازی، واردات و صادرات، ترابری حتا تاسیس شرکت‌های خدمات هوایی، نفت، گاز و ... سپاه از یک تشکیلات نظامی تبدیل به یک کارتل نظامی - مالی شد. این موجود عجیب الخلقه در همه ارکان حکومت حضور دارد. خود بازداشتگاه‌هایی دارد که نامش پشت فویترین زندانیان را بلرزه در می‌آورد، زندان و قاضی و قانون دارد. این تشکل اکنون در دولت احمدی نژاد یک پای قدرت است. این تشکل دست ساز آخوندها واحدی دارد بنام بسیج که در هر کوی و برزنی، در هر محله، ده و قریه‌ای یک واحد نظامی دارد. بسیج صاحب قدرت است. برای تحقیقات محلی رایانش مینا قرار می‌گیرد. از توزیع ارزاق تا آب و نان مردم در پنجه این تشکل به ظاهر پابندی است. مقامات بالای آن سپاهی هستند و اصلن او جز زیر مجموعه سپاه دسته بندی می‌شود نامش هم بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است. حال با وجود یک چنین قدرتی که ادعای استقلال هم دارد باید چگونه برخورد کرد؟ دیگری وزارت اطلاعات است. این یکی هم مثل سپاه پاسداران شجره نامه مشابهی دارد. در ابتدا عناصری از سپاه پاسداران و واحد اطلاعات سپاه به همراه تعدادی از کار کشته‌های سالهای جنگ چریکی در همکاری با بازمانده‌های ساواک و دیگر سازمانهای امنیتی رژیم گذشته به همکاری می‌پردازند. و پس از مدتی تشکلی جهنمی زائیده می‌شود که قادر به هر عملی هست. دست باز وزارت اطلاعات برای تمشیت سرچنبانان رژیم تا جایی باز است که وقتی نمایندگان مجلس آخوندها به رفسنجانی نامه می‌نویسند و به او غر می‌زنند. آنها را به دست وزارت اطلاعات می‌سپرد تا به نقل از عباس عیدی که جز آنها بود "حالشان را بگیرد". عیدی که خود سالها از بازجویان اولیه همین سازمان است، وقتی خود پایش به پاشویه می‌خورد و گذرش به وزارت می‌افتد، آنوقت درمی‌یابد که وقتی دیگران صدایشان از عملکرد این گول وحشت آفرین بلند است یعنی چه.

به هر حال وزارت اطلاعات نیز همچون سپاه راه استقلال مالی را پیش می‌گیرد و دست به تاسیس شرکت‌های تجاری و صنعتی می‌زند. درآمد حاصله از گردش مالی این وزارتخانه به شدت مخفی بر کسی آشکار نیست. پولشویی، عبور و ترانزیت مواد مخدر، باجگیری و ... از جمله کارهایی است که به آن نسبت می‌دهند و چون کسی را پروای چون و چرا درباره اعمال آنها نیست. نمی‌شود به جرات گفت که کدام واقعیت دارد و تا چه اندازه درست و دقیق است. اما آنچه مهم است این تشکل جهنمی برای کارهای خلاف قانونی که انجام می‌دهد حسابی به کسی پس نمی‌دهد و به زبان دیگر مستقل است. حالا چه کسی نام خودسری و گردنکشی را استقلال گذاشته است؟ معلوم نیست.

دیگر کارتل‌های مالی رژیم هم از همین قانون پیروی می‌کنند. بنیادهای مستضعفان یا شهید، بیت رهبری، آستان قدس رضوی و ... که با ثروتهایی افسانه‌ای و قدرت‌هایی در قدرت و دولت‌هایی در دولت، همه سر جمع چیزی را پدید می‌آورند بنام رژیم جمهوری اسلامی. جمهوری ای که اختیارش در دست ولی فقیه است و اوست که ولایت مطلقه دارد. به زبان دیگر قدرت او محدود نیست و صاحب اختیاری بی‌مرز است و قدرت مطلق است که ریشه در ایدئولوژی این حکومت دارد. این محور کنترل یا عمود خیمه، همه این جریان‌ها به ظاهر مستقل را در یک نقطه بهم وصل می‌کند و مجمع‌الجزایری می‌سازد که نام جمهوری اسلامی را با خود یدک می‌کشد. اما در غیر این صورت ساختار ملوک الطوائفی‌ای از قدرت است که هرکس به ظاهر استقلال دارد و در باطن یک رشته نازک پیوند آنها را باهم ممکن می‌کند. این رشته

قدسی است و خلل ناپذیر است و تلاش و کوشش همه ارکان رژیم در محافظت از آن خلاصه می شود. این مهم نیست که چه کسی و با چه موقعیتی این مقام را بعهدہ دارد. مهم این است که از نظر ایدئولوژیک اعتقاد به کارکرد این محور داشته باشد و با ایمان راسخ برای خدمت به آن تلاش کنند. تئوری‌ای تحت نام ذوب شدن در ولایت فقیه بکار گرفته می شود. این ذوب شدن تنها در شخص معین و مشخصی نیست. این اعتقادی است بی و چون چرا که ارکان رژیم جمهوری اسلامی بر آن استوار است و نقطه کانونی‌ای است که محیط عملکرد آن بر گرد این محور می چرخد و با مرکزیت اوست که شعاع عمل شکل می گیرد. چیزی که تئوری سازان آن همه تلاش خود را بکار می گیرند تا از دو زاویه متفاوت، ایمان سازی کورکورانه و اعتقاد ایدئولوژیک امورات خود و او را به پیش ببرند.

با توجه به ساخت درونی قدرت در این سیستم استبدادی، تراوشات بیرونی به شکلی است که گاه شک برانگیز است و می تواند کسانی که توهمی هرچند اندک به این سیستم داشته باشند را بفریبد. این عملکرد که با توجه به یک محور از پیش تعیین شده و تا شعاع مشخصی از عمل اختیار دارد؛ گاه چنان وسوسه انگیز است که چون و چرای بسیاری را برمی انگیزد. به همین دلیل گاه تصور می شود که کسانی در داخل این سیستم همچون اپوزیسیون عمل می کند و خواستار کنار گذاشتن بخش هایی از قدرت و یا سیستم هستند. یعنی مرز اپوزیسیون و پوزیسیون را مخدوش می کنند. اما آنان که پا در این راه می گذارند از قبل کار خود را برآورد کرده و حوزه عمل خود را بررسی و شعاع های عمل را اندازه گیری و پا پیش می گذارند. "هرچند در اینگونه مواقع پیش بینی عملکرد نهادهای بیرونی از حکومت و یا مردمی به جان آمده از ظلم آن بسیار سخت است و گاه ممکن است از کنترل خارج شود." اما در این نوشته تنها به آنهایی پرداخته شده است و کسانی را مد نظر گرفته می شوند که از دورن حکومت و با مخاسبات از قبل مشخص شده دست بعمل می زنند. والا پر واضح است که هیچ حکومت سرکوبگر و ظالمی نخواهد توانست برای همیشه ستم خود را حاکم و بازور سرنیزه حکومت خویش را ادامه دهد. پیمانہ صبر مردم در جایی لبریز خواهد شد و سیل خشم و خروشی که در پشت سد سرکوب مسدود شده اند به شدت راه خود را به جلو باز خواهد کرد و هرچه خار و خاشاک است با خود خواهد برد.

به همین دلیل دسته بندیها و جناح بندی هایی که در رژیم جمهوری اسلامی به چشم می آیند با آنچه در یک جامعه مدرن و امروزی به وقوع می پیوندد تفاوت ماهوی دارد. یعنی احزاب حکومت ساخته جعلی و پوسته ای از واقعیت است. هیچکدام از حزب ها کار کرد حزبی ندارند و تنها برای خدمت به ولایت فقیه شکل می گیرند. جناح بندی ها نیز نماد بیرونی دسته بندی های درونی و یا همان جزیره های مستقلی هستند که با توجه به ضرورت، رژیم آنها را سازماندهی کرده است. بروز نوع برخورد و عملکرد این دسته ها و جناحها هرکدام گواه روابطی است که در درون آنها در جریان است. آنچه در سالهای گذشته بنام جریان دوم خرداد یا اصلاح طلبان حکومتی مدتی بر امواج سوار بود و توانست زمانی همه نظرها را بخود جلب کند، چیزی نبود بجز مانور بخشی از کار کشته های وزارت اطلاعات و جریانات پیرامونی آنها. این بخش که بعدن بطور دقیقتر بررسی خواهند شد، تنها با توسل به نوعی کارکرد اطلاعاتی و شکلی بیان نظر و سلیقه روشنفکری است که در شعاعی از عملکرد که قابل کنترل باشند توجه داشت و فکر می کرد خواهد توانست با بزک چهره کره استبداد با نوعی از دموکراسی دینی که روشنفکر دینی نیز نماد آن بود کار را سامان دهد. درگیریهای بخشی هایی از حکومت که خود رانمایند جریان سوم می نامیدند و آخوندهایی حوزوی و مکلاهایی مجیزگو و تئوری ساز که پا به میدان گذاشتند و با برپایی حوزه هایی جریان ساز کار به جایی نبردند. و عملن ثابت شد که کار کرد استبداد مطلقه ولایت فقیه تنها از راه همان تئوری ای ممکن است که تا کنون عمل کرده و راهی بجز آنچه تا کنون پیموده شده وجود ندارد زیرا هر عملکرد غلط و اشتباهی باعث خواهد شد که تاوان بسیار بزرگی برای آن پرداخت شود. همچنانکه در جریان هجده تیر نزدیک بود که برای همیشه بساط حکومت بریاد رود. اگر انصار و نیروهای لباس شخصی و تربیت یافته های جریانهای همچون "اهل دخمه" به داد حکومت نرسیده بودند. وضع از آنچه که شد بسیار بدتر نیز می شد. اگر شکل گیری جریانهایی که در مواقع لزوم سربرمی آورند و برای برپایی یک تابلوی مردم فریب دست بدست هم دهند تا حکومت ترور وحشت را لباس مد روز بپوشانند را نماد همان جزایر مستقل داخل حکومت بدانیم. بنابراین باید هرکدام از آنها در جایی ریشه داشته باشند که منبع تغذیه آنهاست. نگاه دقیقتر به این جریانها را به بخش دوم این نوشتار وامی گذارم. تنها می گویم که جریانهایی همچون مؤتلفه، تشکلات وابسته با روحانیت "مجمع روحانیون مبارز و جامعه روحانیت مبارز"، مجمع مدرسین حوزه علمیه، شوراهای اسلامی از مهندسان و معلمان و ... همه و همه ریشه در جزیره هایی دارند که هرچند به ظاهر مستقل هستند اما در اصل حول محوری بنام ولایت فقیه می چرخند و تلاش همگی آنها برای پیشبرد امورات هرچه بیشتر حکومتی است که آنها هرکدام بخشی از آن را بعنوان تیول در دست دارند. مطلب ادامه دارد...

[بازگشت به صفحه اول](#)

بحران سیاسی – گفتگو با مهدی سامع و بهرام رحمانی

بولتن بحران: با دروهای گرم و صمیمانه و تشکر برای پاسخ به پرسشهای بولتن بحران، لطفا خود را معرفی کنید.

مهرداد سامع: من یک فعال سیاسی هستم که از حدود 46 سال پیش وارد فعالیت سیاسی شده ام و 40 سال هست که کار تشکیلاتی در رابطه با جنبش پیشتاز فدایی می کنم. مجموعاً 8 سال و نیم در دوران حکومت سابق در زندان بودم و اکنون عضو کمیته مرکزی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و نماینده این سازمان در شورای ملی مقاومت ایران هستم.

بهرام رحمانی: با دروهای متقابل و با تشکر از زحمات شما، در واقع من برای اولین بار فعالیت سیاسی خود را نخست با سازمان پیکار و سپس به عنوان هوادار کومه‌له و پس از تشکیل حزب کمونیست ایران نیز فعالیت خود را با این حزب ادامه داده ام. در حال حاضر عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران هستم. بین سالهای 1999 و 2000 سردبیر نشریه «بامداد» بودم و همچنین یکی از همکاران نشریه «نگاه». قبل از این نیز از اواخر دهه نود با نشریه ماهانه همبستگی و هفته نامه ایران تریبون و نشریه کارگر امروز همکاری داشتم.

در حال حاضر نیز از همکاران ثابت نشریه جهان امروز هستم که هر دو هفته یک بار منتشر می‌شود و همچنین نشریه تریبون زن.

عضو کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، انجمن قلم ایران (در تبعید) و عضو اتحادیه روزنامه‌نگاران سوئد هستم و در حال حاضر نیز عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید). همچنین تاکنون 9 جلد کتاب درباره مسایل سیاسی و اجتماعی و صدها مقاله، بخش دیگری از فعالیت های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ام است.

بولتن بحران: سازمان ملل هنوز دو دل است که بالاخره وارد تحریم جدی رژیم اسلامی بشود یا نه. به نظر شما اگر تحریم اقتصادی سرعت بگیرد و وارد مرحله جدی بشود، آیا بحران اقتصادی حاضر شدت خواهد گرفت؟ آیا تشدید بحران اقتصادی به نفع سرنگونی خواهد بود یا بالعکس؟ چگونه؟

بهرام رحمانی: قبل از هر چیز باید تاکید کنم که سازمان ملل متحد، اگر در دورانی محلی برای بحث و مجادله بر سر برقراری صلح بین کشورها و دفاع از حقوق بشر و غیره بود متأسفانه به ویژه پس از فروپاشی شوروی و عروج «نظم نوین جهانی» پدر بوش با حمله به عراق در سال 1991، آشکارا به ابزاری در دست دولت آمریکا، برای فشار به رقبای خود و تحریم اقتصادی و گسترش جنگ تبدیل شده است. در رابطه با تحریم اقتصادی و احتمال حمله نظامی به ایران، تا آن جا که به آمریکا و حکومت اسلامی مربوط است از یک سو آن ها ظاهراً برای برقراری امنیت در عراق، مستقیماً مذاکره می کنند و از سوی دیگر، هر از چند گاهی بوش، رییس جمهوری آمریکا و احمدی نژاد، رییس جمهوری اسلامی، به همدیگر ضرب شست نشان می دهند. و در این میان نیز سازمان ملل با تصویب دو قطعنامه قبلی تنها به ایران هشدار داده است و اکنون نیز بحث بر سر قطعنامه سوم، همواره به تعویق می افتد.

از سوی دیگر، ما تجربه این نوع تحریم ها را در مقابل خود داریم. این تحریم ها قبل از این که تاثیری بر قدرت صدام حسین و دولت بعث داشته باشد دامن مردم را گرفته و به ویژه کارگران و مردم محروم را به خاک سیاه نشانندند. از این رو، با تحریم اقتصادی ایران و هر کشور دیگری باید شدیداً مخالفت کرد. در رابطه با حمله نظامی و حتی اشغال کشوری نیز ما واقعیات تلخ و دلخراش عراق و افغانستان را در مقابل خود داریم. این جنگ و لشکرکشی که نخست توسط آمریکا و متحدانش و با تبلیغات وسیع و گسترده ژورنالیسم نوکر صفت، تحت عنوان «مبارزه با تروریسم و دیکتاتوری» و برقرار «دمکراسی و صلح» به خورد جوامع داده شد، در حالی که جز ویرانی و کشتار و از هم پاشیده شدن شیرازه جامعه افغانستان و عراق حاصل دیگری نداشته است. آمریکا و متحدانش فقط به دنبال منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی خود هستند و در این راه نیز ظرفیت های غیرانسانی خود را از پرتاب بمب اتمی بر روی مردم شهرهای هیروشیما و ناکازاکی در ژاپن، کشتار مردم ویتنام، سازمان دهی کودتاهای خونین و در آمریکای لاتین، ترکیه، ایران و ... تا استفاده از مخرب ترین سلاح ها در حمله نظامی به عراق و افغانستان نشان داده اند. بنابراین، هرگونه تحریم اقتصادی و حمله نظامی به ایران نیز به ضرر جامعه ایران و جنبش های اجتماعی بالنده و به ضرر سرنگونی حکومت اسلامی با یک جنبش اجتماعی است و نتیجه آن جز تخریب و ویرانی و کشتار و راه افتادن جوخه های مرگ و ترور ملی و مذهبی و رقابت های دولت ها حاصل دیگری نخواهد داشت.

از سوی دیگر تبلیغات گسترده حکومت اسلامی، بر سر تولید انرژی اتمی، که قطعاً هدف اصلی همه حکومت ها به خصوص حکومت های دیکتاتوری هدف شان دست یابی به سلاح های اتمی کشتار جمعی، برای پیشبرد رقابت هایشان است، به دور از واقعیت هاست. تبلیغات حکومت اسلامی و یا رقبای این حکومت از آمریکا تا اسرائیل، در این سطح وسیع و گسترده و این که حکومت اسلامی به مرحله تولید انرژی اتمی و احیاناً سلاح های اتمی نزدیک شده است تبلیغاتی بی پایه و صرفاً ژورنالیستی است تا از این طریق رقابت های خود را پیش ببرند و یا امتیاز بیش تری از همدیگر بگیرند. اساساً حکومت اسلامی، دلش برای تولید سلاح های کشتار جمعی می تپد اما ساخت این سلاح ها به دانش علمی و تکنولوژی بالایی نیاز دارد که از عهده و توان حکومت اسلامی خارج است.

امروز حکومت اسلامی، با نفرت عمومی مواجه است و به همین دلیل نیز سرکوب و تهدید اعدام را تشدید کرده است. همه نیروهای آزادی خواه و برابری طلب موظفند در شرایط کنونی در عین حالی که با تولید سلاح های اتمی توسط حکومت اسلامی و هر کشوری مخالفت می ورزند؛ با وجود این که با تحریم اقتصادی و حمله نظامی مخالفند، در عین حال باید بر سرنگونی حکومت اسلامی، با یک انقلاب اجتماعی و بدون دخالت نیروهای خارجی تاکید کنند تا مرزهایشان با جریانات راست و ناسیونالیست و پروامریکایی روشن تر و شفاف تر گردد. امروز شعار سرنگونی حکومت اسلامی، این مرز را مانند سابق روشن نمی کند. زیرا امروز بسیاری از طرفدارن جناح «دوم خرداد»، و نیروهای طرفدار سیاست های امپریالیستی آمریکا نیز این شعار را سر می دهند. بنابراین، سرنگونی حکومت اسلامی باید از موضع مردم آزادی خواه و محروم و کارگر و برابری طلب مطرح شود.

طبیعی است که اگر تحریم ها به مرحله جدی تر و عملی تر برسد سریعاً تاثیر خود را در تامین مایحتاج ضروری مردم خواهد گذاشت. دستمزدهای پایین و وجود بیش از ده میلیون نفر از جمعیت کشور در زیر خط فقر، که هیچ تناسبی با تورم و گرانی ندارد سریعاً مردم را خانه خراب خواهد کرد. اما این تحریم ها به نفع جنبش سرنگونی طلب منجر نخواهد شد. چرا که پرواضح است از یک سو در چنین فضایی دست حکومت برای سرکوب کردن نیروهای مخالف بسیار بازر خواهد بود و از سوی دیگر مردم گرسنه توان انقلاب و مبارزه را ندارد. مبارزه و انقلاب به یک درجه رفاه و آزادی نیاز دارد. هم چنان که آمریکا اولین حملات خود به عراق را در سال 1991 آغاز کرد. این کشور شدیداً با تحریم اقتصادی روبرو شد. هر سال صدها هزار کودک جان خود را به دلیلی کمبود غذایی و دارویی و بهداشتی قربانی شدند. مردم فقیرتر شدند. اما حکومت حزب بعث هم چنان در قدرت بود. تا این که در سال 2003 آمریکا و متحدانش به عراق حمله کردند و این کشور را به اشغال نظامی خود درآوردند. بنابراین، نه تحریم اقتصادی و نه حملات هوایی به سرنگونی صدام حسین منجر نشد. اگر ایران هم با محاصره اقتصادی جدی روبرو شود و حتی در اثر حملات نظامی نقاط حساس این کشور بمباران شود، به نظرم بعید است که به سرنگونی حکومت اسلامی منجر گردد.

مهدی سامع: بحران اقتصادی در ایران و تحت نظام ولایت فقیه بدون تحریم جدی هم روز به روز تشدید می شود. علاوه بر بحرانهایی که در هر جامعه پیرامونی در نظام جهانی سرمایه داری وجود دارد، در جامعه ما بحران ساختار سیاسی روز به روز بحران اقتصادی را تشدید می کند. به بیان دیگر تضاد بین ماهیت و خصلت رژیم سیاسی، یعنی رژیم استبدادی مذهبی ولایت فقیه، با ساختار اقتصادی، یعنی سرمایه داری در کشور پیرامونی، روز به روز بحران اقتصادی را تشدید می کند. طی 18 سال گذشته نظام حاکم بر ایران گامهای قابل توجه اقتصادی برای تطبیق با نظام جهانی سرمایه داری نوا برداشته است. در همین دو سال اخیر که گماشته ولی فقیه تدارکچی نظام شده است، بیش از 16 سالی که هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی بر سر کار بودند، گامهای اقتصادی برای تطبیق با نظام جهانی سرمایه داری برداشته شده است. اما نکته مهم این است که نظام ولایت فقیه برای حفظ امنیت خود مجبور است درآمد ها و فرصتهای اقتصادی را به طور عمده در حوزه هایی هزینه کند که از نگاه ضرورت اقتصادی صرف معنی و مفهوم ندارد. هزینه هایی که ارگانهای مختلف خاص نهاد ولایت فقیه بر اقتصاد ایران تحمیل می کنند، هزینه بسیار زیاد سرکوب و توسعه بنیادگرایی و صدور تروریسم، هزینه های بنیادها و شرکتها دو زیستی، مثل بنیاد مستضعفان که هم به میزانی از بودجه دولتی استفاده می کنند و هم پاسخگوی هیچ نهاد کنترلی نیستند و فقط زیر نظر دفتر ولی فقیه قرار دارند و صدها هزینه دیگر، امکان برنامهریزی اقتصادی بر اساس قانونمندیهای سرمایه داری جهانی را به وجود نمی آورد. من از ذکر آمار و ارقام در مورد ابعاد بحران اقتصادی خوداری می کنم و در صورتی که فرصتی دست داد به طور جداگانه می توان به این موضوع پرداخت. به مواری که در بالا گفتم این را هم اضافه کنم که بعد از بخش دولتی اقتصاد ایران، سرمایه داری تجاری سنتی به شکل سوداگری نقش مهمی در اقتصاد ایران و بنابراین در ایجاد بحران اقتصادی ایران دارد. بنابراین چه تحریم اقتصادی که مهمترین آن تحریم نفتی است، صورت گیرد و چه این کار صورت نگیرد، بحران اقتصادی با شدت و حدت ادامه می یابد و روز به روز تعمیق می یابد. اما تحریم نفتی امکانات و فرصتهای رژیم را به شدت کاهش می دهد و این منجر به تضعیف رژیم می شود. هرچه امکان استفاده رژیم از فرصتهای موجود کمتر شود، رژیم برای هزینه کردن منابع به سود سرکوب و صدور ترور و بنیادگرایی با مشکل جدی روبرو می شود و این به ناچار به تضعیف رژیم منجر می شود. ضعف رژیم هم موجب گسترش جنبش اجتماعی و بروز هرچه بیشتر خواستههای انباشت شده می شود.

بولتن بحران: با توجه به امور و روابط بانکی، تجارت بین المللی، و ارتباط آن با جهانی شدن روابط اقتصادی-بازرگانی (گلوبالیزسیون) آیا رژیم توان برون رفت از بحران اقتصادی کنونی را خواهد داشت؟

مهدی سامع: به هیچوجه. بحران اقتصادی در ایران دو وجه دارد. یک وجه عمومی که ناشی از بحران عمومی سرمایه داری و به طور مشخص سرمایه داری در یک کشور پیرامونی است. وجه دیگر که در شرایط کنونی عمده است بحران به علت تضاد بین ماهیت و خصلت قدرت سیاسی با ساختار اقتصادی است. تا این تضاد که در شرایط کنونی تضاد عمده است حل نشود، و حل این تضاد مستلزم نابودی نظم سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه است، بحران به سمت حل پیش نمی رود. حاکمیت سیاسی در ایران به کلی با حاکمیت سیاسی در کشورهای پیرامونی تفاوت دارد. در اینجا بحث ماهیت یکسان اقتصادی نیست.

موضوع ولایت فقیه و کارکردهای آن در سطح داخلی، منطقه ای و جهانی است. و خمین کارکردها است که در نظام ایران بحران اقتصادی را بیش از یک کشور مشابه از نظر ماهیت اقتصادی، ولی با حاکمیتی که منطبق با ساختار اقتصادی است، تشدید می کند. این را هم اضافه کنم که به گمان من اگرچه گام اول برای غلبه بر بحران اقتصادی نابودی استبداد مذهبی مبتنی بر ولایت فقیه و استقرار نظام دموکراتیک است (انقلاب سیاسی)، اما غلبه نهایی بر بحران اقتصادی هم در عرصه داخلی و هم در عرصه جهانی مستلزم انجام انقلاب اجتماعی و استقرار نظام جهانی سوسیالیستی است.

بهرام رحمانی: همین امروز نیز با وجود این که کشور ایران با تحریم های جدی روبرو نیست اما تورم و گرانی کمرشکن است. دستمزدها بسیار پایین و هیچ تناسبی با گرانی و تورم واقعی در بازار ندارد. از سوی دیگر، ایران برای تامین بسیاری از نیازهای خود، به ویژه در عرصه تکنولوژی به دنیای عرب وابسته است. از این رو، تحریم ها علیه ایران اگر جدی تر شود، در کوتاه ترین مدت آوار آن بر سر مردم ویران خواهد شد و قحطی و گرسنگی ابعاد نگران کننده ای به خود خواهد گرفت. اما تا آن جا که به حکومت مربوط است اگر با اعتراض و اعتصاب عمومی تولیدکنندگان مواجه نشود، تاثیر چندانی بر پیشبرد سیاست هایش دست کم در کوتاه مدت نخواهد داشت.

بولتن بحران: رژیم جمهوری اسلامی در ایجاد تشنج و ساماندهی تروریسم در منطقه ید طولایی دارد، بخصوص در عراق. آیا موافقید که رژیم برای خروج از بحران زدگی در داخل و کمرنگ کردن فشار از خارج، به صدور بحران دست زده است؟ اگر چنین است، تضاد اصلی در عراق کدام است، اشغال عراق توسط آمریکا، یا نفوذ سپاه قدس و عناصر رژیم در رده های مختلف حاکمیت در عراق؟ آیا خروج آمریکا از عراق به نفع مردم است، یا باید به خروج رژیم از عراق الویت داد؟ آیا در نبود دولت و حامیت ملی و مردمی در عراق، خروج نیروهای چند ملیتی (اشغالگر) در این مقطع از زمان، به شعله ور تر شدن تشنج در عراق کمک نخواهد کرد؟

بهرام رحمانی: حکومت اسلامی زاینده بحران است و با بحران ها نیز امر خود را پیش می برد. حتی اگر بحرانی هم وجود نداشته باشد خودشان بحران ساختگی به وجود می آورند تا مردم را فریب دهند. در مورد عراق، عمق فاجعه به حدی است که به سادگی نمی توان در مورد آن اظهار نظر کرد. باید هر تحلیلی اگر سرنوشت مردم عراق را مدنظر دارد نه شعار، بلکه واقع بینانه و راه گشا باشد. بر اساس گزارش صندوق حمایت از کودکان سازمان ملل متحد، کودکان بی خانمان در عراق که تعداد آنان از یک میلیون نفر تجاوز می کند، با شرایط بسیار دردآوری روبرو هستند. این گزارش حاکی از آن است که کمبود آب آشامیدنی سالم به صورت یک معضل در میان خانواده های آواره عراقی در آمده است که بر این اساس، نجف و بغداد به عنوان پرخطرترین مناطق برای ابتلا به اسهال به شمار می روند. تاکنون چندین میلیون از مردم این کشور آواره شده اند.

به گزارش مجله «فارین پالیسی»، 4 سال پس از اشغال عراق هزینه های جنگ برای دولت بوش، به جای تخمین «50 میلیارد دلاری در زمان آغاز جنگ»، به «ده برابر»، یعنی 500 میلیارد دلار رسیده است. در حقیقت، هم اکنون جنگ عراق برای آمریکا «250 هزار دلار در هر دقیقه» خرج دارد. از سوی دیگر، «باب وودراف»، مجری و گوینده شبکه «ان بی سی»، که خود نیز در جنگ عراق مجروح شده، در گزارشی اعلام کرد که برخلاف آمار رسمی وزارت دفاع درباره مجروح شدن ۲۱ هزار سرباز آمریکایی در جنگ عراق، حداقل ۸۰ هزار نفر در اثر موج انفجار دچار آسیب مغزی شده اند و دچار عواقب آن هستند.

هم اکنون 157 هزار نیروی ارتش آمریکا در عراق مستقر هستند. علاوه بر آنف در گزارش ها آمده است که ده ها هزار نیروی خصوصی آمریکایی «کنترا» نیز در جنگ عراق حضور دارند. همچنین در گزارش پنتاگون آمده است که: از ژانویه امسال میانگین حملات به نیروهای آمریکایی و عراقی و نیز شهروندان، از تعداد ۱۰۰۰ (هزار) حمله در هفته بالاتر رفته است. در این گزارش آمده است که میانگین تعداد تلفات غیرنظامیان از ۱۰۰ (صد) نفر در روز گذشته است که بالاترین تعداد از زمان شروع اشغال نظامی است.

بنا به گزارش سازمان کمک‌رسانی اکسفام (Oxfam)، هشت میلیون نفر در جریان جنگ داخلی عراق، هرچه سریع‌تر به مواد غذایی دارو و سرپناه احتیاج دارند. قربانیان اصلی این خشونت کودکان هستند. بر اساس گزارش‌ها، از هر سه کودک عراقی، یکی از سوء تغذیه رنج می‌برد. اکسفام و دیگر سازمان‌های امدادرسانی غیروابسته به دولت عراق، با ارائه گزارش، از دولت عراق و کشورهای امدادرسان درخواست کرده‌اند که به مردم عراق بیش تر توجه کنند. به مردمی که هر روز با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند.

در گزارش اکسفام، از این که چهار میلیون انسان به طور مرتب غذا در اختیار ندارند، انتقاد شده است. این گزارش می‌افزاید: «وضع موجود به کودکان بیش تر از همه آسیب می‌رساند». پیش از حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، تنها ۱۹ درصد کودکان مشکل سوءتغذیه داشتند، در حالی که این تعداد امروز به ۲۸ درصد افزایش یافته است.

مردم عراق به غذا، آب آشامیدنی، دارو، سریناه، آموزش و کار نیاز دارند. بالغ بر ۷۰ درصد از جمعیت ۲۶ / ۵ میلیونی این کشور، از آغاز جنگ، از دسترسی به آب آشامیدنی بهداشتی محروم شده‌اند. این تعداد پیش از حمله آمریکا، پنجاه درصد بوده است.

حدود دو میلیون نفر از مردم عراق، در داخل مرزهای کشور خویش از خانه و کاشانه‌شان آواره شده‌اند و بیش از دو میلیون نفر نیز به کشورهای همسایه پناه برده‌اند. بدین ترتیب، تا این جا روشن است که آمریکا در باتلاق عراق گیر کرده است. اما مردم این کشور، قربانی اصلی رقابت های آمریکا و منطقه و گروه های تروریستی ناسیونالیستی و مذهبی شده اند. شیرازه جامعه از هم پاشیده است و هیچ کس در این کشور احساس امنیت نمی کند. در چنین شرایطی، رهایی مردم عراق از وضعیت فلاکت باری که گیر کرده اند حداقل در کوتاه مدت تصور و خیالی ساده انگارانه است. چه نیروهای آمریکایی از عراق خارج شوند و چه نشوند رعب و وحشت و ترور در عراق ادامه خواهد داشت. به نظر من راه حل نسبی این است که مثلا نیروهای آمریکایی و انگلیسی از عراق خارج شوند و به جای آن ها نیروهای حافظ صلح زیر نظر سازمان ملل، در این کشور مستقر شوند. در چنین روندی احتمال دارد که به مرور زمان امنیت نسبی در این کشور برقرار شود تا مردم بتوانند آینده خودشان را مستقیما به دست خویش رقم بزنند. از سوی دیگر تجزیه عراق به سه بخش کردی، شیعی و سنی نیز یکی دیگر از طرح های آمریکا در عراق است که قبلا ژنرال های آمریکایی آن را ابراز کرده اند.

مهدی سامع: در مورد بخش اول سوال البته موافقم و بدون تردید یکی از مهمترین کارکردها نظام ولایت فقیه صدور بنیادگرایی و تروریسم است. این مشخصه حاکمیت رابطه تنگناگ با سرکوب در داخل دارد. به نحوی که تضعیف هرکدام به ناچار به تضعیف دیگری منجر می شود. نظریه پردازان ولایت فقیه و خود آیت الله خمینی هم بارها و به اشکال مختلف گفته اند که بقا نظام با زیست در خصومت (اکولوژی خصومت) با بیرون از نظام، چه مردم و چه جامعه جهانی، میسر است. اشغال عراق یک فرصت بی نظیر برای جمهوری اسلامی ایجاد کرده است. مساله اشغال که به گمان من «تضاد عمده» در عراق است، با مساله اشغال پنهان عراق از طرف نظام ولایت فقیه که به گمان من «تهدید عمده» است به هم گره خورده است. اگر فرض کنیم آمریکا از عراق خارج شود، بدو تردید رژیم ایران به وسیله عوامل خود بر عراق مسلط می شود. و اگر آمذیکا به اشغال عراق ادامه دهد، فرصت برای نظام ولایت فقیه باقی خواهد ماند. این وضعیت خاص سرنوشت مردم ایران و عراق را به هم گره زده است. اگر به طور مجرد به مساله بخواهم نگاه کنم به نظر من راه حل مردمی در عراق این است که ائتلاف نیروهای دمکراتیک، مستقل، پیشرو، ترقیخواه و لائیک بتوانند با قدرت گیری هم به سلطه رژیم ایران و هم به اشغال عراق از طریق آمریکا پایان دهند. اما در دنیای واقعی این راه حل مستلزم قدرت گیری نیروهایی دمکراتیک در عراق است و این امر در شرایطی صورت می گیرد که رژیم ایران مهار شود. مهار رژیم ایران در عراق به ناچار منجر به مهار سرکوب در داخل می شود. و یا اگر کارکرد ولایت فقیه در داخل ایران که سرکوب است مهار شود، نفوذ نظام ولایت فقیه در عراق مهار می شود. از این شرایط بسیار ویژه من نتیجه می گیرم که در حالی که موضوع اشغال آمریکا و نفوذ رژیم ایران به خم گره خورده است، سرنوشت مردم ایران و عراق هم به هم گره خورده است. راه حل از طریق نیروهای دمکراتیک، مستقل، پیشرو، ترقیخواه و لائیک در دو کشور تنها راه حل به سود مردم دو کشور است که ضمنا صعود این راه حل به میزانی مستلزم همزمانی می باشد. فرصت برای این راه حل، علیرغم دشواریهای آن وجود دارد و به خصوص منفرد و منفور بودن استبداد مذهبی ولایت فقیه در ایران یک عامل مهم در پیشرفت این راه حل می باشد. از این نظر شعار خروج نیروهای اشغالگر در عراق اگر به تنهایی و بدون دست گذاشتن بر اشغال پنهان عراق و بدون پشتیبانی از راه حل دمکراتیک مطرح شود، شعاری به معنای رها کردن مردم عراق در چنگال حکام ایران و به ناچار تن دادن به یک نظام ولایت فقیه دیگر در عراق می باشد. همانطور که در مورد ایران هم مخالفت با جنگ خارجی بدون مخالفت و ستیز با جمهوری اسلامی به معنی پشتیبانی و هم جبهه شدن با نظام ولایت فقیه است.

بولتن بحران: فن آوری هسته ای حق مسلم ما هست یا نیست؟ چرا؟ آیا اگر دولتی مردمی بر مسند قدرت نشسته بود، بازهم می بایست علیه اتمی شدن ایران موضع گرفت؟ در دنیای قدرتمداران و زورگویان آیا برای ایران بهتر نیست که مسلح به سلاح اتمی بشود؟ اگر در برابر اتمی شدن رژیم سکوت شود، آیا سرنگونی رژیمی مسلح به سلاح اتمی امکان پذیر خواهد بود؟

مهدی سامع: در اول بگویم که به رسمیت شناختن یک حق به معنی این نیست که استفاده از این حق درست است. در این مورد دو مثال معروف وجود دارد. یکی حق طلاق است. می دانیم که کاتولیکها این حق را به رسمیت نمی شناسند. اما امروز این حق در نظامهای سکولار به رسمیت شناخته شده و در بسیاری از کشورها زنان و مردان در استفاده از این حق مساوی هستند. اما آیا به رسمیت شناختن این حق به معنی این است که همیشه و در هر شرایطی باید از آن استفاده کرد؟ از نظر اصولی جواب منفی است. مورد دیگر حق جدایی ملیتها و یا خلقها و یا قومهای ساکن یک کشور است. به رسمیت شناختن این حق هم به معنی اصولی بودن و مجاز بودن استفاده از این حق نیست. با این توضیح برگردم به سوال اول. اگر بخواهیم حقوق پایمال شده مردم ایران را ردیف کنیم، حق داشتن فن آوری هسته ای در رده آخر قرار می گیرد. اما در این جا اصلا بحث انرژی مطرح نیست. جمهوری

اسلامی به دنبال سلاح اتمی می باشد و این یک تهدید جدی برای مردم ایران است. در مورد استفاده و یا عدم استفاده از انرژی اتمی به گمان من تصمیم گیری در این مورد مستلزم وجود یک شرایط دموکراتیک می باشد که موافقان و مخالفان بتوانند آزادانه نظر خود را مطرح کرده و با بررسی همه جانبه تصمیم گیری شود. من بنا به دلایل گوناگون و منجمله به دلیل خطرات زیست محیطی در کشور زلزله خیز ایران و غیر اقتصادی بودن انرژی اتمی برای ایران و وجود منابع عظیم گاز مخالف به استفاده از انرژی اتمی هستم. اما شیوه تصمیم گیری در مورد مسایل مهم و کلان مستلزم وجود شرایط دموکراتیک و وجود آزادی دستیابی به اطلاعات است. مثلا در مورد منابع از نظر اقتصادی مفید اورانیوم باید اطلاعات درست داشت. منابعی اورانیوم که تاکنون کشف شده جوایگوی نیازهای یک نیروگاه هزار مگاواتی برای حداکثر 10 سال می باشد. اما همین منابع برای دهها کلاهدک اتمی کفایت و نظام ولایت فقیه هم به دنبال همین موضوع، یعنی ساختن بمب اتمی است. اما در مورد این که «در دنیای قدرتمداران و زورگویان آیا برای ایران بهتر نیست که مسلح به سلاح اتمی بشود؟» به گمان من برای مردم و کشور ایران راه دفاع از منافع مردم در مقابل «قدرتمداران و زورگویان» اتخاذ سیاستی است که از تمام منابع انسانی کشور با به رسمیت شناختن حق آزادی و حاکمیت مردمی استفاده بهینه کرد. در اتحاد شوروی سابق انبوه موشکهای دور برد با کلاهدک اتمی وجود داشت. ملیاردها دلار برای این سلاحها هزینه شده است. با این حال آن نظام فروپاشید. در مورد نظام ولایت فقیه هم برای من تردیدی نیست که این نظام چه با اتم و چه بدون اتم سرنگون خواهد شد. هیچ نیرویی نمی تواند جلوی حرکت تاریخ را بگیرد و استبداد مذهبی مبتنی بر ولایت فقیه پوسیده تر از آن است که بمب اتم بتواند آن را نجات دهد. اما تفاوت داشتن یا نداشتن بمب اتم در میزان هزینه ایست که مردم باید برای آزادی پرداخت کنند. هزینه دستیابی به آزادی در شرایطی که حکام ایران به سلاح اتمی دسترسی داشته باشند، مسلما بیشتر است و به همین خاطر باید برای عدم دستیابی این رژیم به سلاح اتمی هرچه بیشتر و بیشتر کوشش و مبارزه کرد.

بهرام رحمانی: فن آوری هسته ای آن هم در حکومت دیکتاتوری و تروریستی اسلامی، حق ما نیست. زیرا هدف حکومت اسلامی، نه فن آوری هسته ای، بلکه هدفش دست یابی به سلاح های اتمی کشتار جمعی است. از سوی دیگر ایران، بر روی دریایی از انرژی طبیعی گاز و نفت خوابیده که سرمایه گذاری در این عرصه می تواند موفق تر و کم خرج تر باشد. مهم تر از همه، سلاح هسته ای حق هیچ کس در جهان نیست و سلاح های هسته باید نابود شوند. چون که این سلاح های فقط برای نابودی بشر و همه موجودات زنده تولید است.

اگر دولتی در ایران بر سر کار بود آن موقع صورت مسئله فرق می کرد بدین گونه که این دولت فرضی به فکر رفاه و سعادت و بهروزی جامعه بود آن وقت براساس نیازهای جامعه می شد صرفا به فن آوری هسته ای صلح آمیز و بدون تفکر ساخت سلاح هسته ای فکر کرد. اما در حکومت اسلامی، نباید با شعار حکومت و ارگان های سرکوبگر آن هم صدا شد و گفت: «فن آوری هسته ای حق مسلم ماست»

اساسا دنیای امروز در دست اقلیتی ستم گر و زورگو و استثمارگر بورژوازی قرار دارد. سلاح اتمی نیز در نزد دولت های سرمایه داری برای پیشبرد رقابت هایشان و کشتار مردم در صورت نیاز سرمایه مورد بهره برداری قرار می گیرد. از این رو، باید شعار نابودی سلاح های کشتار جمعی و خلع سلاح اتمی جهانی را باید به یک شعار اجتماعی تبدیل کرد. حتی از انفجار فاجعه بار نیروگاه اتمی چرنوبیل در شوروی سابق، جوامع غربی را نگران کرده و به این فکر افتاده اند که نیروگاه های اتمی برچیده شوند. حتی نگهداری این نیروگاه ها بسیار پرخرج و در عین حال بسیار خطرناک است.

سرنگونی حکومت اسلامی، چه این حکومت به سلاح اتمی مسلح باشد و چه نباشد بستگی به نیروی اجتماعی و در پیشاپیش همه مبارزه متحد و متشکل و هدفمند طبقه کارگر دارد. اگر این نیرو راه بیافتد هیچ قدرتی جرات مقابله با آن را ندارد. سلاح اتمی فقط به درد رقابت های بورژوازی و دولت های حاکم این طبقه می خورد. از این رو، با قدرت سلاح اتمی نمی تواند مانع انقلاب و فروپاشی دولت شود. برای مثال، فروپاشی شوروی که به انواع و اقسام سلاح های کشتار جمعی مسلح بود و قوی ترین و زنده ترین ارتش جهان را داشت، نتوانست مانع اضمحلال و فروپاشی آن شود.

حکومت اسلامی، محکوم به فناست. زیرا اکثریت مردم ایران، از این حکومت و همه جناح های آن نفرت دارند. وحشی گری های حکومت اسلامی و تهدید و دستگیری و شکنجه و اعدام فعالین جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش دانشجویی، جنبش انقلابی کردستان و دیگر جنبش های مردم تحت ستم سراسر ایران، تهدیدی و زندانی کردن روزنامه نگاران و نویسندگان و تشدید سانسور و اختناق نه نقطه قوت این حکومت، بلکه برعکس ضعف و ناتوانی و وحشت و هراس سران آن را به نمایش می گذارد. دیر یا زود این جنبش های حق طلب و عدالت خواه و آزادی خواه به عنوان یک نیروی عظیم طبقاتی راه خواهند افتاد و بساط این حکومت جهل و جنایت و نکبت را با هدف برقراری آزادی، برابری، عدالت و رفاه و شادی برخواهند چید. بنابراین، بهترین خدمت به جامعه و تلاش برای رهایی از ظلم و ستم و استثمار حکومت اسلامی، فعالیت متحد و متشکل در این جنبش های اجتماعی و تقویت آن هاست، نه چشم دوختن به سیاست های آمریکا و متحدانش.

بولتن بحران: با تشکر از شما، خوانندگان محترم می‌توانند با آدرس ای میل بولتن تماس گرفته و سوال‌های خود را مطرح کنند.
[بازگشت به صفحه اول](#)

بحران ایدئولوژیک – گفتگو با علی فیاض و عباس منصوران

با دروهای گرم و صمیمانه و تشکر برای پاسخ به پرسشهای بولتن بحران،
بولتن بحران: بحران امری است برآمده از شکست متدیک (ماهیت و روش) عرضه در برابر افزایش غیر متعارف (و پیش بینی نشده) تقاضا. وقتی پایینی‌ها کالایی را بخواهند و بالایی‌ها نتوانند عرضه کنند، بحران در سطوح و لایه‌های مختلف خودنمایی می‌کند. و اگر عرضه‌کننده نتواند به تقاضا (خواست‌ها) پاسخ مثبت و مقتضی بدهد، و نتیجتاً متقاضی کاستی و کمبود را لمس کند، در موافقی دست به اعتراض زده و یا در برخی از اوقات به کالای مورد احتیاج در بازار روز پشت کرده و بدنبال آترناتیو می‌گردد. عرضه‌کننده برای جلوگیری از تشدید اعتراض، تنش در بازار، از دست دادن متقاضی و یا ناخواسته هل دادن او به دامن رقیب، با دست یازیدن به، و بهره‌جستن از تاکتیکها، ترفندها و تکنیکهای متفاوت (بستگی به ماهیت و جایگاه عرضه‌کننده دارد) سعی در پیدا کردن رهیافت برای برونرفت از بحران جاری می‌کند.
در عرض 1400 سال اخیر مردم ایران اگر رسماً مسلمان نبوده‌اند، اسماً بوده‌اند، و نتیجتاً بخشی از سنت حاکم بر جامعه بخاطر نفوذ اسلام (دین) و دستورات فقهی (شرع) شکل گرفته است. امروزه می‌بینیم که جوانان تا حدود چشمگیری هم به سنتها و هم به احکام شرع بی‌توجه شده و در برابر آنها قدعلم کرده‌اند. روابط فورموله شده بین دختر و پسر، حجاب و پوشش، و حقوق غیر برابر بین زن و مرد، که توسط پدران و مادران و نسلهای گذشته آزموده و محترم شمرده می‌شد، دیگر خریداری ندارد. از سوی دیگر نسل جوان علائمی که نشاندهنده جایگزین شدن ایدئولوژی متافیزیک با ماتریالیستی باشد را هم بروز نمی‌دهند. آیا عدم گرایش علنی به اندیشه غیر دینی تنها بخاطر جو اختناق حاکم و نبود امکان برای بروز خواست است؟ آیا جامعه دچار دگردیسی ایدئولوژیکی شده و پس از گذار از فاز حاضر به باورمندی و سنت‌های پیشین باز خواهد گشت؟ و یا اینکه سلطه ایدئولوژی بر نسل جوان رو به افول است و نسل کنونی در حال گذار به دوران خودباوری است، دورانی که ایدئولوژی و نظامهای ایدئولوژیک آنگونه که برای نسلهای پیشین محبوبیت داشت، دیگر متقاضی ندارد؟
در اینجا می‌خواهیم مجزا از دیگر پارامترهای نافذ و تأثیرگذار بر جامعه، و فقط با بررسی تأثیر ایدئولوژی بر جامعه به مقوله بحران حاضر در جامعه بپردازیم.

بولتن بحران: آیا جامعه دچار بحران ایدئولوژیک شده است؟ آیا آحاد مختلف جامعه، به باورهای خود و باورهای مرسوم در جامعه بازنگری کرده، و توقعات برآمده از اندیشه ورزی، به جایگاهی فراتر از توان رژیم حاکم رسیده است؟ آیا این توقعات کپی برداری از جوامع دیگر بوده، و و بخاطر کپی برداری، و نهادینه نشدن باورهای تازه یافته، خواست‌ها فراتر از توان انتلکتوئلی خود جامعه بوده و همین زیاده‌طلبی جامعه را دچار بحران کرده است؟ آیا امکان دارد بحران ایدئولوژیک موجود در جامعه، مردم را به سوی ایدئولوژی و یا آرمان دیگری سوق دهد؟ و یا اینکه امکان دارد جامعه وارد فازی که بیشتر به برزخ تشابه خواهد داشت، بشود - جامعه نه می‌خواهد باورهای گذشته خود را به فراموشی بسپارد و نه (انتلکتوئلی) می‌تواند باورهای جدیدی را جایگزین کند؟ راهکار برونرفت از این برزخ چیست؟

علی فیاض: در اینکه آیا جامعه دچار بحران ایدئولوژیک شده است، نباید تردید کرد. و البته ما همین مسأله را در سطح جهانی نیز مشاهده می‌کنیم. این فاصله‌گیری‌ها و بحران‌ها اما، انگیزش جدیدی خواهد بود برای جستجو، کنجکاوی و کند و کاو در راستای دست‌یابی به راه‌کارها و تئوری‌های علمی دیگر که آن نیز بدون آرمان‌گرایی نخواهد بود. بدیهی است که یکی از نتایج فاصله‌گیری از باورها و آرمان‌ها و بی‌باوری به آنها سر در گمی و در عین حال "شک" خواهد بود که باید آن را به فال نیک گرفت. چرا که شک گامی است برای رسیدن به "یقین"! می‌توان به صراحت هر چه تمام به این امر اذعان نمود که این چنین بحران‌های فکری و ایدئولوژیک، خود باعث می‌شود تا در بخش‌های اندیشه‌مند و جستجوگر جامعه، باز اندیشی، بازخوانی و نقد آنچه که تا کنون "وحی منزل" تلقی می‌شده است را در پی داشته باشد. آرمان‌ها، ایدئولوژی‌ها و باورهای جدید به سادگی قابل تولید نیستند، به ویژه اگر بخواهند در توده‌های مردم حرکت ایجاد کنند. آنچه قابل پیش‌بینی است، بازسازی و باز تولید ایدئولوژی‌های موجود می‌باشد. و دخل و تصرف و اصلاح‌سازی و سیقل دادن آنها. که این خود طبیعه و نوید بخش آینده‌ای است درخشان که بشریت آن را انتظار می‌کشد. اما آنچه به شرایط موجود در جامعه ایران و حاکمیت ددمنش آن باز می‌گردد، بسیار متفاوت است. شرایط موجود ما را به قرون وسطا باز گردانده است. و در نتیجه به عنوان یک "قریب بزرگ" به آن نباید میدان داد. چرا که قرون وسطا قرون وسطا بود و تهی از تجاری‌چون دموکراسی، برابری و آزادی خواهی. ما اینک اما در یک مرحله گزار به سر می‌بریم. پروسه‌ای که در آن به فریب نباید میدان داد. اعمال شیوه‌های دموکراتیک و ترویج اندیشه‌های آزادی‌خواهانه بدون تردید سایه خود را بر

جامعه ما که یک پای در قرون وسطا و یک پای در عصر جدید دارد، انداخته است، و ما را به حال خود رها نمی کند! آشنایی با شرایط نوین جهانی، از یک قرن پیش و همگام با جنبش مشروطه آغاز شده است. فراموش نکنیم که ما در خاورمیانه از پیشگامان مشروط کردن حاکمیت و مجلس قانون گذاری بوده ایم. پس در این نباید تردید به خود راه داد که تحولات جهانی بر ما تأثیری بنیادی داشته است و مفاهیم نوینی چون سوسیالیسم، دموکراسی، برابری، آزادی و ... همواره از دغدغه های اصلی مردم ما و پیشگامان فکری، فرهنگی و سیاسی اش به شمار می رفته است. در نتیجه به صراحت باید گفت که مردم ما، نه در برزخ که در جستجوی این آرمان های بشری، در یک مرحله گزار به سر می برند. و در همین راستا، باورهای کهن و تمایلات روشنفکرانه با محک هایی جدی رو به رو خواهند شد. این چالش های فکری - فرهنگی در نهایت به راه کارهایی منجر خواهد شد که نتیجه آن استقرار دموکراسی و برابری خواهد بود.

عباس منصوران: اگر ایدئولوژی را باور و یا اعتقاد به کار بریم در نگاه نخست، جامعه (حکومت شونده) فاقد باور و اعتقادی یکدست و همه گانی است. باورهای مردم نیز با حکومت تفاوت دارد، و چندانکه است. حکومت و طبقه حاکمه دچار بحران ایدئولوژیک است و نه جامعه. ایدئولوژی همساز با سرمایه و مناسباتی که در پناه آن بتواند به فرمانروایی طبقاتی اش ادامه دهد، کارآ نیست. روزی بورژوازی با ناسیونالیسم و نازیسم و یا مذهب می توانست خواست ها و برنامه های خویش را به پیش برد، امروزه در تب و تاب درمانده است. مذهب و ناسیونالیسم جز در میان لایه های به غایت بی خبر و نا آگاه و وابسته به روابطی پوسیده، دیگر کار کرد بسیج گرانه ای ندارد، اگر هم داشت، این آگاهی جز آگاهی وارونه چیز دیگری نبود. و به کز راهه راه می برد نه به حقیقت انسانی. به بیان دیگر مناسبات سرمایه داری در جهان و نیز به پیرو آن در ایران دچار بحران های جدی و چندی ست. بحران های کنونی حکومت سرمایه در ایران، بحران ایدئولوژیک و بحران هژمونی (اگر از بحران ها تاریخی و مزمین دیگر در اینجا چشم بیوشیم) می توان ارزیابی نمود. جامعه از طبقات و لایه های ناهمساز و همساز تشکیل شده است. طبقه کارگر و لایه های متحد طبقاتی اش از یک سوی و بورژوازی و بخش های بالایی و بخش های میانه (بسته به دوری و نزدیکی منافع اشان به بالایی ها) از سوی دیگر، نمی توانند در یک آنتاگونیسم (ناسازگاری) تاریخی، جهان بینی مشترک و یا «فلسفه» مشترکی داشته باشند. همینجا لازم به پافشاری ست که طبقه کارگر، دارای ایدئولوژی نیست. هرآنچه هست باورهای دروغین سرمایه داران و دولت هاست که به آنان رسوخ می یابد و یا تزریق می شود. ایدئولوژی آگاهی طبقاتی بورژوازی و فلسفه آگاهی طبقاتی کارگران است. چپ ایران با کاربرد این واژه، از ضدیت ایدئولوژی و فلسفه بی خبر بود. ایدئولوژی ها، نظام هایی از اندیشه ها و باورهایی هستند که برای توجیه اخلاقی مناسبات اقتصادی و اجتماعی در چار چوب یک نظام اقتصادی به کار می آیند. ایدئولوژی، انسان را زیر فرمان و بندگی آفریده های ذهنی خویش می کشاند. به بیان راستین مارکس، «ایدئولوژی آگاهی دروغینی» ست طبقه کارگر از فلسفه ی رهایی بخش خویش دورش ساخته اند. جنبش کارگری و سوسیالیستی در شرایط کنونی به بحران نظری (تئوریک) دچار است. اگر منظور شما از «آحاد جامعه»، «حکومت شونده» باشد - یعنی منهای طبقه حاکمه و دولت و کارگزاران و مزدوران، به دید نمی آید که جامعه به چنین دریافتی رسیده باشند. اندیشه ورزی نیز تا آنجا که در جامعه طبقاتی به خرد و دانش یک باز می گردد، مفهومی طبقاتی ست. اندیشه ورزی طبقه کارگر، آنگاه فراهم است که به خویش بازگشته باشد، از خودبیگانگی، به خود یابی و به فلسفه ی خویش که همانا دانش مبارزه طبقاتی و راهبرد ماتریالیسم دیالکتیکی ست در دست داشته باشد. کدام یک از بخش ها و دیگر لایه های جامعه به چنین فرایندی می نگرند و یا خویش را با آن همگرا می یابند و یا که این فلسفه نیروی معنوی آنهاست؟! هرچند که رهایی انسان، چه سرمایه داران و چه کارگران و دیگر افراد جوامع انسانی در گرو چنین رهیافتی ست که طبقه کارگر، مناسبات طبقاتی را، مالکیت خصوصی را و دولت را و خویش را و نیز فلسفه را نفی دیالکتیکی نماید.

اگر حکومت شونده به این جایگاه و بینش برسند که همچون گذشته از این برهه به بعد به حکومت و مناسبات اش تن نسپارند و حکومت نیز نتواند همانند گذشته به فرمانروایی ادامه دهد، آنگاه شرایط انقلابی در میان است. جامعه اکنون در شرایط بحران های شورشی، اعتراضی و بیشتر تدافعی (به ویژه طبقه کارگر) به سر می برد. بحران نیز به جای خود، می تواند رشد دهنده باشد و آنچنان هم بازدارنده نباشد. بحران، می تواند شکوفایی به بار آورد، نمو و بازسازی به همراه آورد. طبقه کارگر و گرایش های سوسیالیستی در چنین بحرانی به سر می برند. این بحران فروپاشی نیست و می تواند بازسازی و بازنگری به همراه داشته و به پویه ای و نقدی کارآ دست یابد.

اندیشه ورزی نسبی را می توان در بخش هایی از جامعه دید. به ویژه در جنبش کارگری و گرایش های سوسیالیستی، در بخش های از گرایش های اعتراضی زنان، در خیزش های دانشجویی به صورت کم رنگ تر. کم رنگ تر از آن جهت که در میان بیش از دو میلیون دانشجوی برآمده از لایه های پایینی و میانی، چند درصد به صورت سازمان دهندگان و کادرهای چالشگر و اندیشه ورز نمو کرده اند. افق و منظر دیدشان کجاست؟ به بیشتر گروندگان به جناح باندهای حکومتی (مانند تحکیم وحدت) و پیوسته به گروه بندی های سیاسی سرمایه (از طیف توده ای تا سلطنت طلبان - «جمهوری خواهان» که «کعبه امال» شان غرب است بنگریم. شرایط آری، برزخی یا بحرانی ست. به دلایلی چند تاریخی و طبقاتی و گریز ناپذیر و گریزپذیر، که بی

دانشی و ساده‌انگاری فعالین کارگری و «سوسیالیستی» از جمله‌ی آنان است این بی «افقی» به چشم می‌خورد.

راه‌کار برون رفت، اگر نخواهیم استبدادی به جای استبدادی دیگر جایگزین شود و جنبش مشروطه و انقلاب بهمن را تکرار نکنیم باید از پوپولیسم و الگوهای دروغین ساندینیستی، کاستریستی و بولیواریستی و دیگر نمونه‌های استبدادزا چشم‌پوشیم. «همه باهم» و سرنگونی حکومت اسلامی، و آویزان شدن به ریسمانی دیگر به جای ریسمان خدای روح‌الله می‌تواند (واعظمو بحبل‌الله جمیعا) بار دیگر تکرار شود. بدون دگرگونی در مناسبات اقتصادی که حکومت اسلامی ابزار پاسداری از آن است، جایگزین استبدادی دیگر را در پی دارد. اگر خواهان آزادی انسان هستیم، و گروه‌های از انسان اسیر دست حکومت اسلامی در ایران، در تلاش رهایی‌ست، باید به افقی و رهیافتی سامانه بیابیم که هدف تولید انسان باشد و نه کالا و تولید اشیاء. جامعه‌ای که فعالیت آزاد تمامی انسان‌ها و نه تنها کارگران، که تمامی انسان‌ها را تضمین کند. اگر بخواهیم دوباره جامعه‌ای از پس سرنگونی حکومت اسلامی، همانگونه که از پس سرنگونی سلطنت، برآمد بیگانه با خویش، بیگانه با ارزش‌ها و معنای انسانی، کارگرانی بیگانه با تولید نیروی کار خویش، بیگانه با کار خویش، بیگانه با خویش، با طبیعت، با دیگر بخش‌های انسانی، و حکومت شونده‌گانی اسیر مناسبات طبقاتی استبدادی برپا نگردد، باید مبارزه برای سرنگونی انقلابی حکومت اسلامی را با پیروزی انقلاب کارگری همراه گردانیم. در یک جامعه طبقاتی نمی‌توان جنبشی به پیش برد که به برابر، منافع و خواست‌های تمامی جامعه را برآورده سازد. هیچ بخشی از جامعه، جز طبقه کارگر سازمان یافته و آگاه به دانش مبارزه طبقاتی خویش نمی‌تواند رهایی بخش جامعه باشد. گروه‌بندی‌های طبقاتی و لایه‌های اجتماعی هر یک گروه‌بندی‌های سیاسی خویش را به هر روی دارند. بگذارید هر گروه‌بندی سیاسی، به طبقه و لایه‌ی برآمده و روی‌کرد به آن پردازد، آنگاه بسته به دوری و نزدیکی اراده و منافع طبقاتی خویش، با یکدیگر، هم‌پیمان شده و با رویاروی می‌شوند. تیم‌های ورزشی رشته‌های گوناگون را هم حتماً نمی‌توان و نایستی درهم ادغام نمود، چه رسد به طبقات و لایه‌های متضاد که اسارت و استثمار یک طبقه در گروه سروری و فرمانروایی مالی و حکومتی دیگری‌ست. منافع آنانی که در پی دستیابی به قدرت سیاسی به کمک سرمایه‌های جهانی‌اند، و از بمب‌افکن‌های غربی مدد می‌خواهند تا «خمینی» را سرنگون سازند و آنان با پیشوا، شاه و شاهزاده وزیر وزرا و رئیس جمهور و پارلمان از پیش برگزیده‌اشان بیایند «نفث را قسمت» کنند، با منافع حکومت شونده‌گان هیچ خوانایی ندارد. اینان جامعه را به همان خاک سیاهی همانند عراق و افغانستان می‌نشانند.

چرا بایستی باوری را جایگزین کرد، چرا نایستی آگاهی را که طبقاتی‌ست و به طبقه‌ای که تاریخ و فلسفه ماتریالیسم و دیالکتیک دگرگونی رهایی بخش را به عهده‌اش گذارده، اندیشید و پیوست؛ به آن طبقه‌ای که به واسطه‌ی رابطه‌اش با مالکیت و ابزار تولید و جایگاهش در مناسبات حاکم، وی را به رهایی ساز انسان نشانیده است؟ به طبقه‌ای که فاقد هر گونه مالکیتی جز نیروی کارش، یعنی به این جایگاه و خاستگاهی که دارد، انقلابی‌ترین بخش جامعه انسانی به شمار می‌آید، چرا نباید چشم داشت؟ این طبقه رهایی بخش انسان است. اما، طبقه کارگر تا کنون با فریب ایدئولوژی «جنبش‌های رهایی بخش»، ناسیونالیستی و بورژوازی مورد تجاوز و سوء استفاده قرار گرفته است. نایستی زیر شعار تنها سرنگونی همه با هم و زیر نام دموکراسی، برای چندمین بار در تاریخ به اسب تروا و واگن باری دیگر طبقات تبدیل شود. به هندوستان، به آمریکای لاتین و به اروپا بنگرید که بورژوازی و دولت، چگونه طبقه کارگر را به جنگ‌های میهنی کشانید و سپس در اتحادیه‌های سازش طبقاتی، یا بدون تشکل، رهاپش نموده تا ماشین تولید و انباشت را با نیروی کار و جان خویش به دوران آورد!

بولتن بحران: در پیشگفتار کتاب دین و دولت در اندیشه اسلامی (محمد سروش 1377) آمده است: «... اصول و میانی هر دولت، و نیز خط مشی و اهداف آن، برخاسته از ایدئولوژی و مکتبی است که بر آن سایه افکنده است. و همین مشخصات است که به دولت‌ها هویت بخشیده، و آن‌ها را از یکدیگر ممتاز می‌سازد.» و برای برجسته شدن اختلافات در میان پژوهشگران اسلامی می‌نویسد «یکی از پژوهشگران سیاسی در این باره می‌گوید: اوضاع و احوال خاص این زمانه، این وسواس و وسوسه را در ما برمی‌انگیزد که ایدئولوژی غیر قابل اعتماد، غیر معقول و حتی خطرناکی برای عمل سیاسی است. با نگاهی به تاریخ معاصر می‌بینیم که آرزوها و انتظارات متفکران یا انگیزانندگان ایدئولوژیک و آرمان خواه، به نحو فاحشی با آن چه عملاً از انگیزتگی ایدئولوژیک حاصل شده، فرق داشته. مفاهیمی هم چون برابری، برادری، آزادی مثبت به معنای (مشارکت عمومی در اداره امور اجتماعی) و تصوراتی که درباره جامعه بی طبقه، مالکیت عمومی و نظایر آن وجود داشته، و آن همه بر روی آن تکیه شده، در جریان عمل، تا حدود بسیار زیادی رنگ باخته‌اند و هرگز آن چنان که وعده می‌شده، صورت واقع به خود نگرفته‌اند، بلکه منشأ آثار و عواقب زیانباری نیز بوده‌اند؛ یعنی علاوه بر آن که خطاکاری‌های عظیمی را دامن زده و مردم را از درک محدودیت‌های خود، عاجز ساخته، توجیحات آسانگیرانه‌ای نیز برای قساوت و ارباب، فراهم آورده‌اند...» نویسنده با بیان چند نمونه از نگرش پیرامون هژمونی ایدئولوژی بر جامعه و سیاست در غرب می‌نویسد «... (ایدئولوژی زدایی) از چنان روند رو به تزایدی در کشورهای غربی برخوردار است که هم اینک به عنوان یکی از بارزترین مشخصات آن جوامع در آمده، به گونه‌ای که حتی احزاب و گروه‌های سیاسی، که بر

مینای ایدئولوژی خاصی بنا نهاده شده است، به مرور از مواضع ایدئولوژیک خود، عقب نشینی کرده و بیش تر برای جذب هواداران پیش تر و به دست آوردن قدرت، تلاش و جدیت می کنند...» اگر نخواهیم به اهداف نویسنده در تدوین این کتاب بپردازیم، آیا جامعه ایران به سوی چنین نقطه ای (ایدئولوژی زدایی) در حرکت است؟ نمونه های بارز آن چه بوده اند؟

عباس منصوران: سروش همانند هر فرد سیاسی وابسته به طبقه بهره کش و دولت‌اش، وارونه می‌نمایند. « اصول و مبانی هر دولت، و نیز خط مشی و اهداف آن، برخاسته از ایدئولوژی و مکتبی » نیست. بلکه برخاسته از پایه‌ی طبقاتی آن دولت است. دولت یعنی زندان‌ها، ارتش و اطلاعات و دستگاه‌های بوروکراتیک و فاسد و قوانین برای پاسداری و حفظ مناسبات و منافع طبقه‌ی حاکم. دولت ابزار سیاسی طبقه مسلط بر جامعه است. ایدئولوژی، رونمای این مناسبات اقتصادیست که از سوی دولت نیز پرچم می‌شود. دولت‌ها به این گونه در ماهیت با هم یکسانند. در شکل و پوشش، بسته به سرزمین و بافت فرهنگی و جغرافیایی و موزونی و ناموزونی رشد و موقعیت سرمایه‌داری در پهنه‌ی جهان اشکال گوناگونی دارند. اما، همگی در سرشت و ذات استبدادی‌اند. برخی دولت‌ها در کشورهای، استبداد دوگانه‌ای را مدیریت می‌کنند. سرمایه از آنجا که چپاولگرانه بردگی انسان را هنوز با ربابش ارزش افزوده نیروی کار به پیش می‌برد و نمی‌تواند جز این ماهیتی داشته باشد، در ذات خویش استبدادی ست. زیرا که کار در نظام سرمایه، جبارانه و بهره‌کشانه است. اشکال حکومتی همانند ولایت فقیه، سلطنت، جمهوریت و نمایش‌های پارلمانی در ایران، سوریه، ترکیه و همانند این‌ها با ویژگی کشورهای پیرامونی، نمونه‌هایی از استبداد دوگانه یا مضاعف هستند.

سروش تلاش می‌کند تا مرز بین ایدئولوژی و فلسفه را مخدوش کند و هردو را این‌همانی جلوه داده و آن را ایدئولوژی بنامد. وی می‌کوشد تا فروپاشی بلوک شرق که با سرمایه‌داری دولتی و «سوسیالیسم دولتی» زیر نام سوسیالیسم کارگری، حاکمیت طبقاتی را به پیش می‌برد، یکسان انگارد. سازمان‌های وابسته به بلوک‌های شرق و چین، و «چپ نو» که با هزار و یک برهان نمی‌توانستند چالشگران دانش مبارزه طبقاتی کارگران و آن اندیشه تاریخی و اجتماعاً لازم باشند، آری از آن پوشش ایدئولوژیک بیرون آمده و به جامعه دیگری زیور یافته و می‌یابند. با زدایش از ایدئولوژی سوسیالیسم دولتی، انگونه که در بلوک شرق و در چین بودند، همگی سوسیالیسم دمکرات راست، چپ، میانه و ناسیونالیست، شده‌اند. هرچند از آنجا که تا کنون تمامی دستاوردهای اجتماعی و حقوقی از جمله حقوق و قوانین هنوز واپس نگرفته شده قانون کار در کشورها، حقوق زنان، بازنشستگی، حق رای و دیگر امتیازات بورژوازی با رزم و پیکار کارگران و جنبش سوسیالیستی به دست آمده‌اند، شاه پرستان و ایقان نیز از واژه‌های سوسیالیستی و کارگری استفاده می‌کنند، همانگونه که جمهوری اسلامی بیشتر این واژه‌ها و برداشت‌ها را مصادره کرد و مسخ نمود. از این روی ایقان هنوز خود را در قالب چپ که (پوپولیستی نیز هست) باز می‌شناسانند. حتا شاهنشاهی، از عدالت اجتماعی و نیز دیگر گروه‌های بورژوازی از برابری و آزادی می‌گویند که بی شک این شعارها از شعار پدران لیبرالیسم در چهار سده پیش (مانند جان لاک) و سپس جان استوارت میل‌ها هم میان تهی تر است. جان لاک ها، به عنوان نظریه پردازان و فیلسوفان مناسبات انقلابی از راه رسیده‌ی بورژوازی آن زمان، آزادی فردی را خواستار بودند تا کارگر و سرمایه‌دار نیز آزادانه بتوانند در بازار کالای خویش را به داد و ستد بگذارند و سرمایه با خرید نیروی کار که دیگر، کالا شده بود آزادانه به انباشت بپردازد. جان و تن باید آزادانه به وسیله خریداران این کالای ارزش‌افزا، خریداری می‌شد. در شرایط کنونی با سلطه و هجوم گلوبالیزاسیون، این میلیتاریسم سرمایه است که سخن آخر را می‌گوید. سازمان جهانی کار و تمامی نهادهای «مدنی» سرمایه به سلخ نهادهای استبدادی سرمایه درآمده‌اند. در این جنجال بازار آزاد تجارت، بسیاری دچار ترس شده، بسیاری به ایدئولوژی سرمایه روی آورده و با روی آوری به ارگان‌هایی همانند ان جی آ ها، دانسته و نا دانسته کارگزاران سرمایه‌های فراملیتی شده‌اند. آنانی که روزی در دایره‌ی قمر سوسیالیسم موجود، می‌چرخیدند، روزی دور خمینی و قمر بنی‌هاشم‌اش پرسه زدند و کارگران را به سراب می‌کشاندند، امروزه بیشترشان آگاهانه چالشگران سرمایه و بازار آزاد شده‌اند تا سرمایه‌داران همچنان در دریای سود و بهره‌کشی، چپاولگر باشند.

علی فیاض: همانطور که اشاره شد، بر خلاف نظر مطرح شده در اینجا، در غرب ایدئولوژی زدایی به مفهوم نفی هر گونه ایدئولوژی نیست. مفهوم و معنای ایدئولوژی نیز یک دست و یکسان به کار گرفته نمی‌شود. ما در بسیاری از مباحثات و مجادلات سیاسی در گفتارها و نوشتارهای اندیشمندان و سیاستمداران غربی می‌شنویم و می‌خوانیم که از ایدئولوژی لیبرالیستی، یا ایدئولوژی محافظه کار، و یا ایدئولوژی مارکسیستی، چپ، سوسیالیستی، دموکرات مسیحی و ... یاد می‌شود. چه نتولیرال‌ها چه نتوکسرواتپوها که در ظاهر "ایدئولوژی" و ایدئولوژی‌گرایی را رد می‌کنند، خود دارای برنامه‌های مشخص ایدئولوژیک هستند و برای ساختارهای سیاسی و حتی فرهنگی، برنامه و هدف دارند، اما برای فریب افکار عمومی و تضعیف ایدئولوژی‌های رادیکال و متمایل به چپ چنین وانمود می‌کنند که ایدئولوژی‌ها نقشی تخریبی بر عهده دارند!

اما آنچه که تمامی این ایدئولوژی‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازد، "حداقلی" و یا "حداکثری" بودن آنهاست. بسیاری از اسطوره‌های تاریخی، آرمان خواه و ایدئولوژی‌گرا بوده‌اند و بر خلاف آنچه که در قلمرو

"عملکردهای حکومتی" مشاهده شده است، بودن و زیستن خویش را نیز فدای آرمان های خود نموده اند. آنها نه تنها چیزی را بر جامعه تحمیل نکرده اند، که درست بر عکس آن همه هستی خویش را به جامعه، تاریخ، و روند رو به رشد و توسعه طلبانه تقدیم نموده اند. بسیاری از دست آوردهای کنونی بشر، بی هیچ شک و شبهه ای، نتیجه آرمانخواهی و آرمان گرایی انسان هایی بوده است، که به روند رو به رشد و تکاملی تاریخ یاری رسانده اند. بگذارید در همین رابطه مثالی بزنیم؛ تقلیل ساعات کار کارگران، برجسته نمودن شیوه های استثماری موجود، نفی انواع و اقسام برده داری و بردگی، مساوی بودن در برابر قانون، آزادی ابراز نظر نسبت به سیستم های سیاسی، محدود کردن قدرت حاکمان، ایجاد قوانین مدون و ... همه و همه، در آغاز "آرمان" و "آرزو" به شمار می رفته اند. همه ی این مفاهیم را آرمان خواهان و باورمندان به عقاید و ایدئولوژی های گوناگون به خواست های واقعی و عینی جوامع تبدیل نموده اند.

اما در این هم نباید تردید کرد که تجربه رژیم سفاک، جنایتکار و سرکوب گر "جمهوری اسلامی" که زیر لوای ایدئولوژی (مذهبی) رفتار کرده است و به نام آن، از هیچ جنایتی روی نگردانده است، نقش بسیار تعیین کننده ای در روی گردانی نسل کنونی از آرمان خواهی داشته است. سوء استفاده از مفاهیم اعتقادی و ایدئولوژیک و نفی تمامی آرمان های انقلاب و خواست های برحق مردم در هنگامه سرنگونی رژیم شاه، کشتار دگر اندیشان، سرکوب سازمان های "چپ"، رادیکال و سیاسی انقلابی و آزادی خواه، نوعی سرخوردگی در جامعه ایجاد کرد که تا خاتمه نیافتن این حاکمیت، همچنان تداوم خواهد یافت.

بولتن بحران: جواد ورعی در کتاب (حقوق و وظایف شهروندان و دولتمردان- فصل حقوق و وظایف دولتمردان) به یکی از تعاریف رایج برای جایگاه حاکم در فرهنگ اسلامی - «والی و سرپرست» اشاره کرده و می نویسد «... عنوان دیگری که در آیات و روایات در مورد حاکم جامعه به کار رفته، «والی» و مشتقات آن است. این عنوان، ماهیت حکومت و حاکمیت را که «ولایت» است، می رساند. حاکم نوعی ولایت و سرپرستی بر شهروندان دارد. ولی و سرپرست همیشه بر اساس مصالح افرادی که تحت سرپرستی او قرار دارند، به تدبیر امور می پردازد و محور تصرف او در شؤون شهروندان، مصلحت آنان است. اگر پدر بر فرزند ولایت دارد، امور فرزند را بر اساس مصالح او تدبیر می کند، اجازه ندارد بر خلاف مصالح او عمل کند. این شایع ترین عنوان درباره حاکم جامعه است که در مباحث مختلفی در فقه مطرح می شود. به کارگیری ولایت را همواره بر محور مصالح مولی علیهم می دانند و تخلف از آن را از جانب والی و ولی موجب سقوط او از مقام ولایت می شمارند...» وی در پیشگفتار کتاب می نویسد «... با آن پیروزی معجزه آسا و شگفت آور، قدرت اسلام و ایمان و نقش حساس رهبری دینی و نفوذ معنوی روحانیت، برای همگان آشکار شد. آن چنان که اکثریت قاطع افشار مختلف مردم، دانشگاهی، فرهنگی، بازاری، اداری، کارگر، کشاورز، شهری و روستای، که دین خواهی در چانشان سابقه دیرینه داشت، با شوق فراوان خواستار حاکمیت اسلام و اجرای احکام و قوانین نورانی آن شدند...» باز هم اگر نخواهیم به گزافه گویی های نویسنده بپردازیم، و فقط برای پیشبرد صحبت قبول کنیم که برخورد بخش قابل توجهی از جامعه در اوائل «انقلاب اسلامی» آن بود که نویسنده می خواهد با بزرگنمایی به خواننده بقبولاند، بلکه تعریف او را برای ارزیابی موقعیت کنونی ایدئولوژیک رژیم مبنا قرار دهیم، نقش و مفهوم «رهبر ایدئولوژیک»، «ولی فقیه» و یا «امام» را در جامعه ی امروزی چگونه می توان تعریف کرد؟ آیا تعاریف گذشته و پذیرش آن تعاریف توسط «امت همیشه در صحنه» مورد پرسش قرار نگرفته است؟ دلیل چنین بازنگری در چیست، آیا اندیشه «رهبر» سازی دچار بحران شده است، و یا فقط بخشی که به «ولایت فقیه» مربوط می شود به زیر سوال رفته است؟

علی فیاض: واقعیت این است که ما به تدریج از رهبری های فردی با کاراکترهای کاریزماتیک در حال فاصله گرفتن می باشیم. بخشی از این چرخش به این مربوط می شود که بسیاری از این رهبران دارای کاریزما پس از به قدرت رسیدن و فاصله گرفتن از آرمان های زیبا و متعالی تبلیغ شده، به نوع دیگری از دیکتاتوری و خودمحوری تمایل پیدا کرده و آنچه را در دیگران نفی می کردند، در خود به نوعی بازسازی کردند. مورد دیگر که بسیار با اهمیت می باشد، پیدایش و ترویج بیش از پیش اندیشه شورایی در ساختارها و سیستم های دستگاه های رهبری کننده به ویژه در جهان آزاد و انعکاس و انتقال آن به جوامع استبداد زده است. "رهبر ایدئولوژیک" و "امام" نیز در چارچوب حکومت های "ایدئولوژیک" و "مذهبی" و عملکردهای آنان قابل درک و فهم هستند. رهبر ایدئولوژیک تا قبل از عملی ساختن باورهای خود، اگر به راستی توانایی تئوری پردازی داشته باشد، "ایدئولوگ" به شمار می رود و در نتیجه تنها در عرصه اندیشه و روشنفکری قابل نقد می باشد و تا اینجای کار سود و زبانی عملی به کسانی نمی رساند و می تواند بسیار با شکوه به چشم آید. اما اگر این رهبر ایدئولوژیک جامعه حاکمیت پوشید و تغییر چهره داد، آنگاه خود تبدیل به مهره اصلی حاکمیتی خواهد شد که در پراکتیک اجتماعی محک خواهد خورد و آنگاه "شیطانی" بودن یا "رحمانی" بودنش مشخص خواهد و در نتیجه دیگر نه نقد که نفی یا تایید خواهد شد. درست به همان گونه که بسیاری از رهبران ایدئولوژیک دارای کاریزما، مورد قضاوت تاریخ قرار گرفتند.

در ایران، ما همواره نتایج رهبری های فردی را به چشم دیده ایم و با تمام وجود لمس کرده ایم. از "فره ایزدی" و "طل اللهی" تا "آیت اللهی" و "ولی فقیه" بودن را تجربه کرده و در هیچکدام از این رهبران "خودخاخوانده" نور الهی و فره ایزدی مشاهده نکرده ایم. برعکس آنچه از تمامی این رهبران "خردمند" دیده ایم، نقشی از ابلیس و اهریمن بوده است. این است که مردم ایران، دیگر از هرگونه رهبر خود را "تافته

جدا یافته" دانسته و نامیده دوری می جویند. چرا که در پروسه عمل اجتماعی و سیاسی آنها را درک کرده اند.

عباس منصوران: پنداره‌ی (هیپوتز) ولی فقیه همواره در فرهنگ ایران و به ویژه در تشیع وجود داشته است. این پنداره، دستکم از زمان شاه اسماعیل صفوی با آمدن نظریه پردازانی که از جبل لبنان برای سرهم بندی نمودن یک پلاتفرم ایدئولوژیک برای حکومت ترکان صفوی از قبیله آق قویونلو در ایران سایه افکند. شاه اسمعیل که از سویی برای کشانیش ناسیونالیسم ایرانی، تبار خویش را به شاهان ساسانی می‌رساند! آق قویونلو (گوسفند سپیدان) یا بایندریان، اتحادیه ترکمانان در منطقه دیار بکر (کردستان بخش ترکیه کنونی) بود که از آغاز سده‌ی نهم قمری یا پانزدهم میلادی (۹۰۸ ق / ۱۵۰۱ م) سال چیرگی صفاریان (به بنیانگذاری یعقوب لیث رویگر) - در آناتولی شرقی و غرب ایران فرمان رانند. این اتحادیه را سران ایل بایندر رهبری می‌کردند. آق قویونلو، قبیله‌ای ترکمان از اوغوزهای ترکستان بود که از ترکستان به قیچاق و از آن جا به اران (آذربایجان) کوچ کرده و سرانجام در آن سرزمین ماندگار شده بود^۱. شاه اسماعیل برای بسیج ارتش و پشتوانه‌ی توده‌ای حکومت، نیاز به فراخوانی مبلغین و مروچین ایدئولوژی دولت و مناسباتی را داشت که رهبری‌اش را به دوش گرفته بود. در یک فروپاشی امیرنشینی قبیله‌ای، در ایرانی از هم گسیخته، کارگزاران حکومت و مناسبات فتوادالیستی در ایران، در جبل لبنان لشکر دعا را یافتند و شیعه‌ی صفوی به خوانش جلی‌ها در ایران خیمه افکند. نظریه شبان-رمه‌گی، هرچند به شکل پدرشاهی در ایران با ویژگی استبداد آسیایی، دیرینگی کهنه‌ای داشته است. این حکومت فقهاتی نه در حکومت اسلامی، با کاربسمای خمینی، که در برخی گروه‌های سیاسی با سبقه و عمدگی ایدئولوژی مذهبی در آن، نمونه سازمان مجاهدین برجسته است. در گروه‌ها و بقایای سازمان‌های چپ موسوم به م-ل هرچند با شکل لائیک، اما همگی در درون خویش، تشکیلات و باورهای ولایت گونه به چشم می‌بینیم. کدام رهبر است که به شیوه شورایی - که پیشکش اشان- به شیوه دمکراسی و رای گیری بورژوایی حنا، برگزیده شده باشد! همگی مادام‌العمر در همان سازمان و محفل آغازین، تا اکنون نیز پس از دهها انشعاب، هنوز نیز رهبر همان رهبر است. هرچند برخی در پشت هاله‌ای از افسون گرایی کاربسماتیک، رهبری را اسماً به خویشان خویش واگذار کرده و پدر روحانی در پشت پرده هاله‌ای از رمز و رموز گونه الهام می‌بخشند. نمونه‌ی «جمهوری» سوریه و نوع علویان در سوریه و یا معمر قذافی در لیبی می‌تواند نمونه‌های حکومتی دلخواه این گروه‌بندی‌های سیاسی باشند. بسیار در این گروه‌بندی‌های سیاسی ایرانی از چپ سوسیال دمکرات که خود را مارکسیست و حزب کمونیست کارگری و فدایی و مانند این‌ها می‌نامند و تا راست ترین نمونه اکثریت-راه کارگری- توده‌ای (طیف توده‌ای) و نیز در بیرون از این گستره‌ی سوسیال دمکرات، نمونه شاهنشاهی، جمهوری خواهان و جبهه ملی و غیره گویای این واقعیت است. نسل سوم رهبران هم پا به نوجوانی گذارده، اما پدر بزرگ‌ها هنوز رهبر همیشگی مانده‌اند. هرچند این سیستم و فرهنگ فقهاتی- ولایتی و شبان رمه‌گی، دچار بحران شده و همانند گذشته، سمپات، هوادار، پیش عضو و عضو کادر و رهبری و رهبر و پیشوا را هرمیت نمی‌توانند، اما هنوز می‌توانند و تا سال‌های سال، همانند فرقه‌ی اسماعیلیه به سکت خویش ادامه دهند. بی سبب نیست که هنوز در آغاز هزاره‌ی سوم، روسری اجباری به سان نماد اسارت زنان، و فرمایشی از بالا، مراسم سینه زنی، انتقاد ناپذیری رهبر و ایجاد شیفتگی‌های دروغین در امت و پرستش پیشوا و در بزرگترین اپوزسیون و رقیب جمهوری اسلامی تبلیغ می‌شود و جان سخنان به پیش می‌رود. پیشوا و رهبر آنچنان به اوج کشانیده می‌شود تا امت خویش را یوچ و ناچیز شمارد به خدایی پیشوا تن بسپارد. از آنانی که اسلام، به سان یک دین را هنوز به دمکراسی می‌چسبانند و برای حفظ مناسبات و دستیابی به قدرت سیاسی فاکتوری کارآ و ابزار الزامی می‌شمارند، بایستی پرسید اسلام به عنوان ایدئولوژی، روبنا و فرهنگ چه مناسباتی است؟ هرچند جمهوری اسلامی ایران، طالبان و شیعیان و سنی‌ها در عراق و افغانستان و پاکستان و ترکیه نشان دهنده‌ی راستین چهره این اسلام راستین هستند و به ویژه در ایران با نزدیک به ۳۰ سال حاکمیت این اسلام، بسیاری را از آن بیزار و دور ساخت، به افشای آن پرداختند، زنان بیش از همه شلاق‌اش را خوردند و می‌خوردند. جامعه برای این دریافت نسبی، هزینه‌ای گزاف پرداخته است، اما، به جای آن روی آوردی به باورهای دیگر ادامه دارد. بسیاری به عظمت طلبی ایران باستان، به نوعی صوفیسم، به نیهیلیسم، به الکل و افیون‌ها دیگری روی آور شده‌اند. جامعه زمین‌گیر شده، اصول و ارزش‌های انسانی لگد کوب گردیده و کمتر «حرمتی» (اتیک انسانی) در جامعه بی آسیب مانده است.

بولتن بحران: با انفجار تکنولوژی و گسترش توانمندیه‌های انترنتی، مردم و بخصوص جوانان توانسته اند به آگاهی خود افزوده و جهان را به گونه‌ای دیگر ارزیابی کنند. از سوی دیگر رژیم حاکم از بدو غصب حاکمیت می‌خواسته جامعه را با قواعد ۱۴۰۰ سال پیش که برگرفته از تفاسیر علمای دینی از قرآن، روایات و احادیث است باز سازی کنند. از قوانین طلاق و سنگسار و تعزیر تا قوانین بهره بانکی و ولایت فقیه همه برآمده از دستورات دین و مذهب است - حداقل اینگونه جامعه بر تن دارند. آیا پس زدن مذهب و دین در میان

^۱ - ابوبکر طهرانی، قاضی و منشی اوزون حسن، «کتاب دیار بکر»، ج ۱، ص ۳۰ - ۱۱.

اقتضای مختلف نتیجه تأثیر اینترنت در بالا بردن آگاهی نسبت به جوابگو نبودن دین است، و با اینکه، حتی اگر هم امکانات اینترنتی اصلاً وجود نداشت ولی چنین نظام مذهبی همچنان بر مردم حاکم بود، بازهم در سطح جامعه شاهد دگرخواهی غیر دینی بودیم؟ آیا درست است اگر بگویم فرار از نظام دینی و در کل نظام ایدئولوژیک، نه بخاطر سیستمهای آگاهی رسانی، بلکه بخاطر ماهیت و طبیعت خودمحور نظام ایدئولوژیک است؟ اگر چنین است، آیا آگاهی است که جامعه را در مقابل دین قرار داده است، یا ماهیت دین است که جامعه را علیه آن شورانده است؟ خلاصه اینکه آیا مردم دین ستیز شده اند و یا دین گریز؟

عباس منصوران: هرچند نقش تکنولوژی را در ناتوانتر سازی خرافه گرایی نمی‌توان نادیده گرفت، اما دین یا باورهای مذهبی را به این سادگی از جامعه نمی‌توان زدود. پایه‌های نگرش دینی در ساختار تولیدی و مناسبات حاکم بر جامعه نهاده شده است. دین گریزی و دین ستیزی کنونی از اسلام را ناپیوستگی با آگاهی یکسان گرفت. حکومت گریزی و حکومت ستیزی را آری می‌توان به چشم دید. اما در ژرفای جامعه، در پس ذهن تمامی مردم چه آنانی که در برون و چه در درون و حتا دوران سازمان‌های لاییک هستند، باورهای ایدئولوژیک و دینی نهفته است. اعتقاد، باور، ایمان، در برابر خردگرایی، آگاهی و فلسفه، قدمتی دیرینه دارد. آنجا که برهان فلسفی، پرسش‌گری، اندیشه انتقادی، فرزاندگی، عشق و انسان غائب است، بی‌گمان ضد ارزش‌ها جایگزین می‌شوند. بدون محو پایه‌های ایدئولوژی، ایدئولوژی به گونه‌ای دیگر بازسازی و بازتولید می‌شود. آنچه که مردم را با دین حاکم درگیر ساخته، ماهیت و کارکرد حکومت دینی است. تلاش می‌شود دین را لباس دمکراسی بپوشانند و به خانه بیاورند. زیر این ردا مسلسل‌های مقتدا آشکار است.

علی فیاض: در این رابطه هر دو فاکتور نقش بازی کرده اند. ماهیت نظام حاکم که به نام دین عمل می‌کند و دست به جنایت می‌زند، دین گریزی ایجاد کرده است که این دین گریزی به نوبه خود ما را به باز اندیشی و بازخوانی مذهب هدایت کرده است. رژیم حاکم بنا به ماهیت شبه ایدئولوژیک و کنترل جامعه در تمامی مناسبات فردی و اجتماعی خود، زمینه ساز واکنش‌هایی شده است که تا کنون کمتر در بین مردم مشاهده شده بوده است. من بر این باور نیستم که واکنش‌های دین گریزانه در ایران را اینترنت دامن زده است. چه بسا اگر چنین حاکمیتی به وجود نمی‌آمد پرسش‌هایی از این دست که دین به راستی چیست و فایده اش کدام است، طرح نمی‌شد. و مردم از باورهای "مقدس" خود، روی گردان نمی‌شدند. آنچه در دوران رنسانس در اروپا روی داد و مذهب را به حاشیه رساند، پیش از هر چیز برخاسته از ماهیت نظام دینی موجود بود که پاپ‌ها آن را اداره و اعمال می‌کردند و تاریخ از بازگویی جنایاتی که در آن دوران انجام شد، شرم دارد؛ همانگونه که درباره حاکمیت ملایان نیز اینچنین فضاوت خواهد کرد. بنا بر این، این ماهیت نظام‌های دینی - ایدئولوژیک است که جامعه را به سوی دین گریزی و دین ستیزی سوق می‌دهد. نمونه قرون وسطا و سپس رنسانس که به حاشیه رفتن دین، و گریز ملت‌های اروپایی از حاکمیت دینی و پایان دادن به نفوذ دین در قلمرو حکومت انجامید، به درستی بر نقش چنین حاکمیت‌هایی در ایجاد دین گریزی که خود مقدمه دین ستیزی است، تأکید می‌نماید. از دیگر سوی، نباید فراموش کرد که پرسش‌هایی از این دست که به مذهب، نقش آن، چرایی و چگونه گی پیدایش آن، و ... می‌پردازد، خود بستری مناسب برای رشد آگاهی خواهد بود. چون و چرا کردن در بدیهیات و تشکیک در مفاهیمی که تا پیش از آن "مقدس" شمرده می‌شدند، و تلاش در یافتن پاسخ‌هایی درخور، باعث خواهد شد تا بسیاری از دست آوردهای فرهنگی، دینی و تاریخی ما به چالش کشیده شوند. اما نقش رسانه‌ها و اینترنت در گسترش پرسش‌هایی از این دست و تلاش در یافتن پاسخ‌بدانها، دایره آگاهی ناشی از عملکرد حکومت‌هایی اینچنین را توسعه و تسریع بخشیده است.

بولتن بحران: بحران در جامعه بی‌شک بر نهادهای حاکم و بر نهادهای سیاسی مخالف رژیم حاکم تأثیر گذاشته و در مواقعی سازمانهای سیاسی را دچار بحران ایدئولوژیک می‌کند. قرائت‌های متفاوت از ایدئولوژی و نظام ایدئولوژی ارائه می‌شود. آیا تشنگی و چندپارگی در درون سازمانهای چپ ناشی از بحران ایدئولوژیک بوده، و اگر چنین است، آیا سازمانهای چپ توانسته‌اند بر بحرانهای ایدئولوژیک مسلط بر سازمانشان فائق آیند، اگر نه چرا، و اگر آری چگونه؟

علی فیاض: آنچه در سازمان‌های سیاسی چپ رخ داده است، بدون شک به بحران ایدئولوژیک مربوط می‌شود. نظام‌های ایدئولوژیک مدعی سوسیالیسم در کشورهای شوروی و بلوک شرق سابق که به اختناق و انسداد سیاسی انجامید و سپس فروپاشی تمامی آنها را در پی داشت، نه تنها به فضای یأس و نومیدی در جنبش‌های مستقل چپ دامن زد، بلکه باعث شد تا بیشتر احزاب، سازمان‌ها و روشنفکران چپ‌گرا، با تأمل در مبانی تئوریک خود و بازاندیشی و بازخوانی متون پیشین به تلاش در بازآفرینی تئوری‌های موجود بپردازند. در این راستا طبیعی است که بخشی از این نیروها رفرم را چاره ساز ندانسته و با کنار گذاشتن اهداف و عقاید پیشین گرایش‌های دیگری بیابند. چنین تحولی بیش از پیش به بحران‌های ایدئولوژیک دامن می‌زند و در نتیجه هم بر جو یأس و نومیدی موجود می‌افزاید و هم در عین حال گشاینده راهی دیگر خواهد بود. راهی که چه بسا بسیاری مایل به تجربه آن بوده‌اند، اما ترس، شرم و احساس ندامت نسبت به گذشته خویش و یا وفاداری نسبت به تلاش‌های خود در گذشته مانع از انشعاب و جدایی و برگزیدن راهی دیگر می‌شده است. با این حال نمی‌توان تأثیرات متقابل این روی دادها بر یکدیگر را

نادیده گرفت. این بحران‌ها همچنان ادامه دارد و باز هم ادامه خواهد داشت. هر چند که این نیروها به تدریج از شوکی که بر آنها وارد شده است، خارج می‌شوند و به یک شرایط نسبتاً متعادل نزدیک می‌شوند. اما فراموش نباید کرد که از روی داده‌های دهه 90 میلادی تا کنون، از منظر طولی تاریخ زمان چندانی نمی‌گذرد و مقطعی بسیار بسیار کوتاه را در بر می‌گیرد. بر این اساس باید بر این نکته انگشت گذاشت که این بحران کماکان ادامه دارد، اما از شدت و حدت آن کاسته شده است. روند جریان‌ها و حوادث فکری - سیاسی تا کنون به گونه‌ای پیش رفته است که رهایی از بحران را مشکل‌تر نموده است. فشارهای فکری و سیاسی نیروهای راستگرا در عرصه جهانی و تولید تئوری‌های جدید از سوی آنها و انگشت گذاشتن بر نکات ضعف "چپ" - چه در تئوری و چه در عمل - فعالیت‌های نیروهای چپ‌گرا را تا حدودی از مسیر خود منحرف می‌سازد. و به نوعی مانع از بازسازی فکر و تئوری‌های منسوب به چپ می‌شود. خروج از بحران تنها با بازخوانی و اصلاح متن مقدور است و البته این کاری است که بسیاری از نیروهای متفکر و اندیشمند چپ در حال پرداختن به آن می‌باشند. در عرصه سیاسی و سرنوشت احزاب و سازمان‌های سیاسی اما، تشتت که ریزش نیرو را در پی داشته است، کماکان ادامه دارد که البته بخشی از آن را باید به حساب طولانی شدن عمر رژیم، پیر شدن، و خانواده دار شدن آن نسل گذاشت.

عباس منصوران: تشتت در گروه‌های سیاسی چپ، که خود را م-ل می‌نامیدند و یا می‌نامند، ریشه در بند ناف این برداشت از دانش مبارزه طبقاتی دارد. نسخه‌های برآمده از انستیتوی های م-ل در روسیه و چین و انواع کمیتزنی آن، و تلاش برای خوراندن آن به چارچوبی در ذهن خویش در جامعه ایران نمی‌توانست روزگاری به‌از این داشته باشد. از آن روز که تروتسکی‌ها، و استالین‌ها و برخی دیگر شکوهمندترین انقلاب بشری را در کمیته مرکزی و دبیر کلی و دفتر سیاسی خلاصه کردند و با فشار و پذیراندن به لنین و همراه گردانی وی، شوراهای پتروگراد، سربازان و ملوانان کرونشتاد و پوتیمکین را درهم کوبیدند، فراکسیون کارگری حزب را ممنوع ساختند، و کارگران را از خودحکومتی و کمونیسم شورایی دور گردانیدند، زمینه برای کشتار سال‌های ۳۰ تا ۴۰ دوران استالین و پوتین کنونی را هموار ساختند. انشعاب در سازمان‌های کارگری و سوسیالیستی و نمونه بلشویکی، زیر نام لنینیسم، استالینیسم، تروتسکیسم، مائوئیسم و نمونه‌های دیگر، انشعاب و پراکندگی در انترناسیونالیسم کارگری بود. طبقه کارگر جهانی را به این روز نشانیدند. نقش جنایت بارانه سرمایه جهانی و ارتش‌های رنگارنگ‌اش را البته که ناپیستی به یاد برد. مارکس خود گویا از دست مارکسیست‌ها در لندن آسیب می‌دید و چیزی به این نام در فلسفه پرولتاریایی نیست. تا چه رسد به مارکسیسم-لنینیسم که ساخته‌ی استالین است. برخی گرایش‌ها و افراد تونسته‌اند به این بازیگری دست یابند. و کمونیسم را با مغز و رای خود به بررسی و خوانش بنشینند. این گرایشی جهانی ست. در ایران نیز. در چار چوب سازمان‌های موجود اما خیر، ناشدنی ست. شعر نیز زمانی که در چارچوب اوزان و قافیه دست و پایش بسته بود تا پاسخگوی نیاز و زبان دوران کنونی شود، همانگونه که مولوی روزی آرزو می‌کرد « قافیه ... را گو همگی باد ببر » با شکستن دیوارها توانست زبان گویای زمانه‌ی خود گردد. باید، با خرد جمعی، به ساختارهای نوین و انقلابی و آگاهانه روی نمود. پراکندگی‌های وخیم و متمیز شدن‌های همه روزه که گاهی تا کشت و کشتار و خشونت‌ها و حذف فیزیکی و اجتماعی می‌انجامد، برجسب زدن‌ها و اتهام‌ها همه و همه نشان‌دهنده آن است که ما با نقد و اندیشه انتقادی بیگانه‌ایم. هر نقدی را انکار، می‌انگاریم و هر انکاری را نقد. ما باید به اندیشه و همراه با آن اندیشه انتقادی مسلح شویم.

بولتن بحران: آیا امکان دارد بحران ایدئولوژیک موجود در جامعه، مردم را به سوی ایدئولوژی و یا آرمان دیگری سوق دهد؟ و یا اینکه باعث شود که جامعه وارد فازی که بیشتر به برزخ تشابه خواهد داشت، بشود - جامعه نه می‌خواهد باورهای گذشته خود را به فراموشی بسپارد و نه (اتلکتولی) می‌تواند باورهای جدیدی را جایگزین کند؟ راهکار برونرفت از این برزخ چیست؟

عباس منصوران: بدون گمان، هر بحرانی می‌تواند جامعه را به انکشاف و یا رشد بکشاند؛ اما، با یک اگر، اگر که بحران را از سر بگذرانند. جامعه جهانی اینک کوچه و پس کوچه‌های هم شده‌اند، بین کردستان و بلوچستان تا لندن و نیویورک فاصله‌ی چندانی نیست. کانون و پیرامون سرمایه در کنار هم، لازم و ملزوم هم هستند. و دیوار چینی دیگر در میان نیست. سرمایه همه جا را اشغال کرده است. و ارز بانک جهانی و صندوق بین المللی پول حکمران همه‌ی کشورهاست. دولت‌ها رانت خواران سیاسی-اقتصادی هستند. بایستی این را پذیرفت. گلوبالیزاسیون از پایین در برابر گلوبالیزاسیون از بالا باید سازمان داده شود. طبقه کارگر آگاه بایستی پرچم آزادی را در دست گیرد. نخبه‌ها می‌توانند در بهترین حالت در یک پوپولیسم همه با همی به کارگزاران قدرت سیاسی آینده تبدیل شوند. روشنفکرها طبقاتی عمل می‌کنند. بسیاری با روی کرد به مناسبات موجود، فکر خود را می‌فروشند، ارزان و گران، بسته به بهاء بازار و خریداران دارد. روشنفکرانی که رویکرد طبقاتی کارگری در پیش گرفته‌اند، چاوشگران سوسیالیسم و آزادی هستند.

علی فیاض: این پرسش تا حدودی بستگی دارد به این که ما چگونه به تاریخ و جامعه بنگریم. آیا منظور از جامعه، نسل دوران انقلاب است؟ نسل کنونی است؟ و یا نسل آینده؟ آیا مقطع کنونی مورد نظر ماست، و اگر چنین است این مقطع از لحاظ زمانی، به دهه ختم می‌شود و یا سده؟ اما اگر به طور کلی زمان مورد نظر از آغاز انقلاب تا کنون و شرایط کنونی باشد، شاید بتوان بهتر به این پرسش پاسخ گفت.

لازم به یادآوری است که آنچه ما از آن تحت عنوان بحران [و یا بحران های] ایدئولوژیک یاد می کنیم، از اواسط دهه 80 میلادی به بعد است که آغاز می شود. گشایش نسبی فضای سیاسی در کشورهای مدعی سوسیالیسم و تغییر و تحولات موجود در جامعه شوروی و سپس فروپاشی آن، که بیشتر کشورهای اقمار آن را نیز به سرنوشت خود دچار نمود از یک سوی، و برآمدن رژیم های بنیادگرا و سرکوبگری چون جمهوری اسلامی، و مجاهدین افغان و سپس طالبان از سوی دیگر و گسترش دامنه بنیادگرایی به بسیاری از دیگر کشورهای اسلامی، این دو ایدئولوژی مدعی را تا حدود بسیاری از جاذبه تهی ساخت. آنچه تا پیش از آن جاذبه ی ایدئولوژیک اسلام انقلابی و رهای بخش به شمار می رفت که شاخص آن مجاهدین و شریعتی بودند، در پرتو جنایات رژیم به انزوا کشیده شدند و رژیم نیز تا آنجا که توانست باور و ایمان توده های مردم را به بازی گرفت، و با باورهای صادقانه و اعتقادی مردم چنان کردند که هیچ رژیم ضد مذهبی قادر به نابود ساختن باور مذهبی مردم به این گستردگی نبود. گریز از مذهب و بی باوری به آنچه تا پیش از این وحی منزل به شمار می رفت و توده های مردم چشم و گوش بسته به آن ایمان داشتند، آنان را به مرز بی باوری نزدیک ساخته و از هر نوع ایدئولوژی گریزان ساخت. عملکردهای رژیم های مدعی سوسیالیسم [و کمونیسم] نیز ایدئولوژی وابسته را به شدت با بحران و پرسش های تازه رو به رو ساخت. این گریزها، بدون اینکه ایدئولوژی و آرمان جدید و جذابی را به عنوان آلترناتیوی پاسخ گو، پیش روی داشته باشند، آنان را کاملاً به فازی کشاند که در مرحله کنونی می توان از آن - همانطور که به درستی اشاره شده - به نوعی برزخ اعتقادی نامید.

اما از دیگر سوی، هیچگاه نمی توان تاریخ و جامعه را به طور کلی بی باور ساخت. تاریخ نشان داده است که در هر مرحله و دورانی باورها و اعتقاداتی وجود داشته اند که به حرکت بشر و تاریخ آن سمت و سوی داده و در آن ایجاد جنبش و دگرگونی نموده اند. اگر مبالغه آمیز نباشد، باید گفت که آنچه که باعث شده است تا جوامع بشری شخصیت بیابند و توسعه های پایدار در آنها شکل بگیرد، همان انگیزه آرمان خواهی و اعتقادی بوده است.

بدون تردید جامعه پس از عبور از این بحران های اعتقادی، و رها شدن از فشارهای حکومتی، دیگر بار بازگشتی به اعتقادات و ایدئولوژی های خود خواهد نمود. اما بازگشتی توأم با تأمل، اندیشه، بازخوانی و تصفیه. بنا بر این با موقتی ارزیابی کردن این شرایط برزخی، هم جامعه با یک رویکرد جدید به سوی آرمان خواهی باز خواهد گشت و هم روشنفکر [انتلکتوئل]، به مثابه عنصر پیشگام و "منتقد" و در بالاترین مرحله، "ایدئولوگ"، به پردازش های اعتقادی جدیدی روی خواهد آورد و به آرمان های بشری شکل و جهت خواهد داد. بازگشت به ایدئولوژی و "ایمان"، فرآیندی است که انسان پس از هر مرحله بحرانی، دیگر بار به جستجوی آن برخاسته و آن را متناسب با نیازها و اهداف خود، صیقل و جهت داده است. بدین ترتیب با "موقتی" ارزیابی نمودن این "بحران"، می توان به بازگشت به اندیشه ها و باورهای آرمان خواهانه، امیدوار بود. اگر بر اساس آنچه که در بالا طرح شد که این بی ایمانی و ایدئولوژی گریزی نتیجه عملکردهای حاکمیت های خشن و سرکوب گر مدعی ایدئولوژیک بودن به شمار می رود، پس به این پرسش نیز که "راهکار برنورفت از این برزخ چیست؟"، می توان چنین پاسخ گفت که رهایی از این برزخ تنها با نابودی تمام عیار رژیم هایی میسر است که این باورها را تبدیل به ابزاری برای فریب، سرکوب و اعمال قدرت ساخته اند. فرو پاشی رژیم های "ایدئولوژیک"، باورها را در معرض نقدهای سالم، روشننگرانه و جدی قرار خواهد داد. در چنین شرایطی است که با پی بردن به ناکامی یا موفقیت آنها در ایجاد حرکت و رهایی و عدالت، می توان تکلیف خود را با آنها روشن ساخت. اگر پی ببریم که "تارخ مصرف" داشته اند و اکنون آن تاریخ مصرف به پایان رسیده است، بدون شک، آرمان های دیگری - حتی تلفیقی و "التقاطی" - پا به عرصه وجود خواهند گذاشت.

بولتن بحران: اگر بپذیریم که جامعه از ایدئولوژی و نظامهای ایدئولوژیک زده شده است، و اگر بپذیریم که جامعه دچار بحران ایدئولوژیک شده است، موتور حرکت دهنده جامعه برای براندازی نظام ایدئولوژیک حاکم چه می تواند باشد؟ جایگزین نظام ایدئولوژیک حاضر، چه خواهد بود؟ رفورم در شکل - نظامی با همان ایدئولوژی پیشین اما با لباس و برخوردی مدره؟ جایگزین کردن نظام پیشین با نظامی مسلح به ایدئولوژی متفاوت؟ و یا نظامی عاری از ایدئولوژی (دینی یا سوسیالیستی)؟

عباس منصوران: در بخش های بالا، کم و بیش به این پرسش اشاره شد. با این همه، پویه یا دینامیسم سرنگونی حاکمیت سیاسی کنونی در ایران، هر گروه بندی طبقاتی و سیاسی دیگری جز طبقه کارگر سازمان یافته، آگاه به منافع طبقاتی و فلسفه ی خویش و بدون اتحاد و اراده مشترک این طبقه با تهی دستان شهر و روستا و جنبش سوسیالیستی، راهی به جز جایگزینی یک استبداد به جای استبداد حاکم نخواهد برد. ذهنیتی که یک انتقاد را با شدیدترین شیوه ممکنه سرکوب می کند، با در دست داشتن قدرت سیاسی، حمام خون به راه می اندازد. آیت الله خمینی چه وعده هایی که زیر درخت سیب نوفل لوشاتو نداد. و دیدیم که در قبرستان بهشت زهرا از «جمهوری اسلامی» یک کلمه بیش و یا کم پایین نیامد. در ترکمن صحرا و آذربایجان و کردستان در همان فردای قیام، در دانشگاه ها و سال ۱۳۶۰ و ۱۳۶۷ و تا اکنون چه فاجعه ی تاریخی-جهانی که نیافرید. وی از پیش برای مخالفین، خط و نشان نکشید، وزیر و کابینه نیز تعیین نکرده بود. هر چند با گروه - ۶ (گوداولوپ) به توافق پنهانی رسیده بود، با سیا در تماس بود و از پشتیبانی ک

گ ب برخوردار و از پیش حفظ ساختار ابزار نظامی مناسبات حاکم، به عنوان نیروی سرکوب و تداوم صدور نفت را پذیرا شده بود. نیروهایی همانند مجاهدین خلق و سلطنت طلبان که روسای حکومت و کابینه‌های خود را از پیش دارند و قانون‌های اساسی و برنامه‌های خود. مجلس موسسان، وظیفه تصویب و تأیید را خواهد داشت. هر سازمان و گروه‌بندی سیاسی که برای قدرت سیاسی تدارک می‌بیند، مناسبات حاکم را پاسداری خواهد کرد. این مناسبات جز استبدادی خونبار و خونریز به بار نمی‌آورد. حافظ اسد، سوهارتو، پل پوت، بشار و ملک حسین و شاه اردن و صدام و شاه خودمان، از آسمان نیامده بودند و یا نیامده‌اند. آنان پروده‌ی همین مناسبات هستند و وظیفه‌اشان در دستگاه حاکمیت سیاسی، جنایتکارانی جز این‌ها نمی‌پروانند.

علی فیاض: حرکت عمومی و گسترده توده‌های مردم با تکیه بر سازمان‌ها و احزاب پیشرو و معتقد به دموکراسی، آزادی و برابری، تنها سلاحی می‌تواند باشد که جامعه مملو از فقر، بی‌عدالتی و اختناق را از وضعیت خود رهایی بخشد. طبیعی است که چنین راه‌کاری زمینه‌های خاص خود را می‌طلبد که نیازمند به یک بحث مفصل و مستقل می‌باشد. از جمله چگونه‌گی نوع ارتباط با توده‌ها، نحوه تأثیر گذاری، جذب اعتماد و ...

تا آنجا که به رژیم جمهوری اسلامی مربوط می‌شود باید گفت این رژیم به هیچ روی استحاله‌پذیر نیست. استحاله و رفرم‌پذیری یک رژیم هنگامی شدنی است که بتوان قوانین مدنی و قانون اساسی آن را که منبعث از اراده ملی و "زمینی" است، دستکاری نموده و به رأی گذاشت. از آن جایی که قوانین این رژیم را "زمینی" که "آسمانی" محسوب می‌شوند، از نظر حامیان آن غیر قابل تغییر می‌باشند چرا که قوانین الهی و دینی به شمار می‌روند. در نتیجه برای تغییر شرایط تنها یک راه وجود دارد و آن سرنگونی تام و تمام این رژیم می‌باشد. به علاوه فساد، رشوه، جنایت، دروغ، ربا، اختناق، شکنجه، زندان، اعدام، فقر، و ... چنان با تار و پود این رژیم گره خورده‌اند که از هم جدا ناشدنی‌اند. هر جای آن را اصلاح کنی، ده‌ها مورد دیگر خودنمایی می‌کنند. بازگشت به گذشته تاریخی نیز کاری احمقانه و به سمت عقب راه رفتن می‌باشد که هیچ عاقلی نمی‌تواند آن را بپذیرد. باید به آینده چشم داشت. نسل جدید راه‌کارهای جدید و رو به جلو می‌طلبد. در همین راستا نظامی دموکراتیک که با قوانین مدنی و حقوقی زمینی اداره شود و با رأی خدشه‌ناپذیر مردم بر سر کار آید، می‌تواند نیاز جامعه ما را برآورده سازد. نظامی که در آن احزاب و سازمان‌های سیاسی در آزادی و آرامش کامل سرنوشت خود را به آراء مردم گره بزنند، و توده‌های مردم مسئولیت آنها را رقم زنند.

چنین به نظر می‌رسد که در آینده نظام جای‌گزین، فاقد محتوایی ایدئولوژیک باشد. لاف‌ها تا آنجایی که به قوانین مدنی و حقوقی ارتباط خواهد داشت. اما هر نظامی می‌تواند در سیاست‌های کلان خویش، رنگ و بویی از یک ایدئولوژی را در خود داشته باشد. برای اداره جامعه به هر حال باید برنامه داشت. این برنامه‌ها نیز به خودی خود به وجود نمی‌آیند و می‌بایست از الگوهای موجود پیروی کنند. الگوهای موجود هم به نوعی ریشه در ایدئولوژی و روش‌های شناخته‌شده سیاسی - اقتصادی دارند.

بولتن بحران: باسپاس از شرکت در این گفتگوی کوتاه، از شما خواهش می‌کنم صحبت‌های خود را جمع بندی کنید.

علی فیاض: ایدئولوژی و ایدئولوژی‌گرایی، ریشه در آرمان‌خواهی و تحول‌جویی انسان دارد. به تعبیری دیگر می‌توان گفت که ایدئولوژی نوعی برنامه‌ریزی بشری برای زندگی خود می‌باشد. بنا بر این، این برنامه‌ریزی هم می‌تواند خوب، دقیق و بی‌عیب و نقص باشد و هم برعکس. ایدئولوژی به نوعی طرح کلی قوانین انسانی برای زیستن می‌باشد. انسان فاقد ایدئولوژی و آرمان، انسانی است که به داشته‌های موجود خود دل خوش کرده و نسبت به وضع موجود رضایت دارد. انسان آرمان‌خواه، اما به وضع موجود که می‌تواند آمیخته‌ای از شرایط ناهنجار اجتماعی باشد راضی نیست و در پی تغییر آن است. و تا هنگامی که شرایط عادلانه بر مناسبات بین انسان‌ها، چه در عرصه سیاست، چه اقتصاد، چه فرهنگ و چه حقوق حاکم نباشد، و تا هنگامی که استثمار، غارت و چپاول منافع ملی خلق‌ها و افشار تهیدست، همچنان تداوم داشته باشد، بی‌شک انسان‌های آرمان‌خواه به مبارزات خود ادامه خواهند داد و در راستای چنین اهدافی، یا به ایدئولوژی‌پردازی‌های جدید متناسب با شرایط کنونی دست خواهند زد و یا به بازسازی و رفرم ایدئولوژی‌های موجود.

عباس منصوران: همانگونه که اشاره شد، ایدئولوژی مذهبی، ربنای ساختار اقتصادی حاکم است؛ همانگونه که دولت ابزار این مناسبات غیر انسانی‌ست. مذهب زدایی، و تفکر دینی بدون محو مناسبات اقتصادی بنا نهاده شده بر بهره‌کشی از انسان ناشدنی‌ست. آنانی که اسلام را به گونه‌ای دیگر تبلیغ می‌کنند، تلاش برای استفاده از سلاح مذهب برای مسخ توده‌های حکومت‌شونده دارند. جنبش‌های ضد استبدادی همه با هم، بدون شک به استبدادی دیگر می‌انجامد. سرنگونی انقلابی حکومت اسلامی، نخستین پیش‌شرط هرگونه رهیافتی برای دستیابی به زیستی انسانی‌ست. به دور از هر گونه توهم زدایی، آزادی و دستیابی به آزادی، یعنی دستیابی به جامعه‌ای انسانی، مشروط به خلع مالکیت از خلع مالکیت‌کنندگان می‌باشد و به رهایی طبقه کارگر به عنوان کالا. طبقه کارگر برای اینگونه، خود-رهایی نیاز به خودآگاهی و سازمانیابی انقلابی دارد. این سازمانیابی و مبارزه طبقاتی را از هم اکنون بایستی پا به پای

اقدام مستقیم جهت سرنگونی انقلابی حکومت اسلامی به پیش برد. جایگزینی هر گروه‌بندی سیاسی در لایح احزاب به شکل پارلمان و مجلس موسسان، استبداد دیگری به بار می‌آورد. هر گروه‌بندی سیاسی اگر مدعی آن است و به راستی دل در گرو آزادی و به‌روزی جامعه سپرده و می‌سپارد، باید از اندیشه‌ی گرفتن قدرت و حکومت به نیابت توده‌ها پرهیزد و خواهان آنگونه خود-دولتی و یا اداره قدرت سیاسی به دست حکومت شونده‌گان باشد. به این گونه که حکومت شونده‌گان به راهبرداری پرولتاریا با برقراری خودگردانی‌های شورایی به شیوه‌ی نوین و انقلابی، با ساماندهی تولید، توزیع و کنترل شوراهای کارگری-زحمتکش‌شان بتواند سامانه‌ای شایسته‌ی انسان را سامانگر باشد. در چنین روندی سازمان‌های سیاسی نقش ناقدین شوراهای یا کمون‌ها و نیزه دولت کمون را به عهده خواهند داشت. هر گونه حکومت حزبی، ایدئولوژیک چه مذهبی و چه غیر مذهبی زیر نام مارکسیسم و طبقه کارگر در چنین شیوه‌ی شورایی راهی ندارد.

1 - ابوبکر طهرانی، قاضی و منشی اوزون حسن، «کتاب دیار بکر»، ج ۱، ص ۳۰ - ۱۱.
[بازگشت به صفحه اول](#)

تحلیل سعید اطلس پیرامون همبستگی ملی و مشکلات راه

**گرفتاریم درون بند و زندانی که با دستان خود آن را بنا کردیم
اسیریم در پی یک پاور مسموم، کزان خود را خدایی بی خدا کردیم
همه چشم ایم و اما کس نمیبینیم، بجز خود را که بر او هم جفا کردیم
همه من گشته ایم و غافل از هستی، ز رسم خوب "ما" بودن وداع کردیم**

دوستی به طنز میگفت که وحشتناک ترین و طلسم ترین طلسم های دو دهه اخیر در صحنه سیاسی ایران، پا نگرفتن اتحاد و همبستگی گروه های سیاسی سرنگونی طلب (دمکرات) بوده است، عاملی که می توانست وحشت از طولانی تر شدن حاکمیت آخوند ها را از روح و روان میلیون ها ایرانی وحشت زده از وحشت آفرینی آنها به پایان برساند. (نقل به مضمون)

صرف نظر از نحوه بیان طنز آمیز مطلب فوق، واقعیت تلخ مستتر در آن را نمیتوان از نظر دور داشت. تلخی داستان تنها بخاطر شکل گرفتن یا نگرفتن اتحاد سیاسی بین مخالفین رژیم نیست، بلکه نگرانی از جدی بودن موانعی است که تفرق در نیروهای اپوزیسیون را سبب گشته است. بنا براین سؤال اصلی این است که آیا اساساً تحت هر وضعیتی دور یک میز نشستنی نیروهایی که با یکدیگر مناقشه و مشکلات عمیق سیاسی و دیدگاهی دارند، گره ای از گره های متعدد جنبش آزادی خواهی مردم ایران خواهد گشود؟ اینکه جمعی بعنوان نمایندگان یا بخشی از نمایندگان فکری جامعه بتوانند بدور هم بنشینند و یک اتحاد سیاسی سالمی را بوجود بیاورند، البته که کار شایسته است، به شرط آن که یک به یک تشکل های درگیر در اتحاد مذکور به ضرورت و کارساز بودن این ابتکار سیاسی و تأثیرات آنی در جهت سرنگونی رژیم آخوندها باور داشته باشند. تجربیات گذشته گواه این واقعیت است که اتحادهای نهادینه نشده و بدون محاسبه در روند حرکت خود با وزش اولین بادهای تند سیاسی وا رفته و خود به معضل بزرگتری در راستای اهداف اصلی مبارزه تبدیل می شوند. واقعیت اینست که پیچیدگی های کنونی مبارزه با حکومت ملاحا بسی بیشتر از گذشته است و ابعادی چند بعدی به خود گرفته است. بنابراین در مقابل چنین شرایطی اپوزیسیون متحد باید از انسجام درونی و سعه صدر بالایی برخوردار باشد تا بتواند در مقابل امواج گمراه کننده این نبرد نابرابر ایستادگی کند. در غیر این صورت با وزش اولین طوفان سیاسی این بنای جدید فرو خواهد ریخت که فرو ریختن امید و انگیزه و اعتماد عمومی را بدنبال خواهد داشت.

مشکل چیست

در باره علل پا نگرفتن اتحاد سیاسی بین تشکل های دمکراتیک سرنگونی طلب تاکنون نظرات و تحلیل های گوناگونی از سوی آگاهان مسایل ایران مطرح شده است. بنابراین تا آنجاییکه به گروه های سیاسی مطرح بر میگردد، می توان گفت که همه آنها کمابیش از محسنات و امتیازات مثبت یک همکاری جمعی، پیرامون سرنگونی رژیم آخوندها آگاهی کامل دارند و مسلماً از زوایای مختلف به سود و زیانهای استراتژیکی چنین اتحاد عمل هایی نگریسته و آنها را مورد بحث قرار داده اند. اینکه تاکنون علاقه جدی ای به همکاری با یکدیگر بروز نداده اند، خود بیانگر این حقیقت است که چنین آماده گی ای وجود ندارد و یا اینکه در محاسباتشان زیانهای ناشی از ورود به چنین اتحادی را بیشتر از سودش از نقطه نظر منافع گروهی و آینده جنبش ارزیابی میکنند.

مروری کوتاه بر صف بندی ها و مواضع طیف های سیاسی موجود

در مجموع صف بندی نیروهای مطرح را میتوان در دو بخش زیر خلاصه کرد،

1- رفرمیست و استحاله طلب 2- سرنگونی طلب

نیروهای رفرمیست و استحاله طلب:

این مجموعه شامل طیف های گسترده ای است، با اهداف و انگیزه های تاکتیکی ای که مخرج مشترک آنها ایجاد تحولات اصلاحی و حتی ساختاری در درون نظام سیاسی کنونی حاکم، بطور مسالمت جویانه است. این طیف در بر گیرنده جریان هایی است، شامل سرخوردگانی از نیروهای موسوم به دوم خردادی و ملی مذهبی ها تا اکثریتی ها و توده ای ها و استحاله طلبانی منفرد که عمدتاً در خارج از ایران بسر میبرند. این مجموعه رفرمیست علاوه بر برخوردار بودن از رسانه های خواندنی و تصویری و الکترونیکی خود از حمایت غا لب رسانه های رسمی فارسی زبان برون مرزی و همچنین بعضی از دولتها و محافل سیاسی غربی نیز برخوردارند. هر یک از این جریانات علیرغم اختلافات اعتقادی، بر سرچند اصل کلیدی با هم اشتراک نظر و عمل دارند.

1- از ابتدای انقلاب 57 در تقابل با نیروهای سرنگونی طلب در کنار حکومت آخوندها قرار داشته و در بسیاری از جنایات رژیم چه بطور مستقیم و چه غیر مستقیم نقش داشته اند. بنا براین برای گریز از عقوبت شراکت عمل شان مجبور اند این صف بندی شان را در مقابل اپوزیسیون سرنگونی طلب به هر قیمتی حفظ کنند. از این نظر نیروهای تشکیل دهنده این طیف اهداف تاکتیکی شان بر دو پایه استوار است،

1- جلوگیری از به قدرت رسیدن اپوزیسیون سرنگونی طلب
2- فعالیت های پنهانی برای خلع قدرت تدریجی از شبکه رهبر با انجام تاکتیکهای خزنده کنترل شده بر علیه بخش غالب حکومت، تحت رهبری ولی فقیه رژیم و البته منهای رفسنجانی و شرکا. اجرا و کار برد این سیاست هماهنگ شان را در نوع طراحی و ارایه تبلیغات رسانه های این طیف می توان بخوبی ملاحظه کرد، که اتفاقاً بسیار پیچیده و توهم زا نیز هست. این طیف افراد شاخصی را در جبهه رسانه ای خود در اختیار دارند، مانند مسعود بهنود و یا مثال مشخص ترش علیرضا نوری زاده، روزنامه نویس ساکن لندن، که قابلیت خوبی در رنگ آمیزی واژه ها و فن موعظه دارد. یکی از تلاشهای شناخته شده خطی وی طی چند دهه اخیر به نیابت از جریان کنونی مغلوب رژیم، مقبولیت بخشیدن به خاتمی، رفسنجانی و دیگر افراد شاخص وابسته به آنها به عوام الناس بوده است. از سوی دیگر برای اجرای اهداف و منویات رسانه ای مجموعه استحاله چی ها، با دست باز تنها پروژه تخریب سردمداران منتسب به ولایت فقیه را در دستور کار خود قرار می دهد، انگار که دیگر شرکایی که در راس مشاغل کلیدی قرار داشته اند، در هیچیک از جنایات صورت گرفته در نزدیک به سه دهه اخیر نقشی نداشته اند. جالب اینکه با کسب مشروعیت از طریق اجرای این سناریو که جذابیت توده ای دارد، به سناریوی دیگر استحاله گران که تخریب چهره اپوزیسیون سرنگونی طلب و در راس همه مجاهدین و شورای ملی مقاومت است، عینیت می بخشد.

از نظر نگارنده، بی اعتمادی نسبت به طیف موسوم به اصلاح طلبان تنها به خاطر شراکت عملیشان در سرکوب و نابودی آزادی خواهان میهنیان و کارنامه سیاه آنها نیست، چرا که انسان ها میتوانند در طول زمان متحول شده و به دیدگاه ها و تفکرات مثبتی برسند و این تحولات نیز باید توسط آزاد اندیشان به رسمیت شناخته شود. اما به جز نمونه های بسیار معدودی، تحولات دیده شده در عناصر تشکیل دهنده طیف موسوم به اصلاح طلب رژیم بنظر میرسد که عمدتاً به اقتضای شرایط سیاسی حاکم بر کشور و به حاشیه رانده شدن آنها از قدرت سیاسی و اقتصادی از هرم قدرت صورت گرفته و میگیرد تا بطور محتوایی، اگر غیر از این بود، هنوز از خمینی به عنوان امام و مقتدای خود یاد نمی کردند. در ثانی در مملکتی که تمامی ارگان های مدیریت و بافت های اداری اش در فساد و ارتشاء غوطه ور است، چگونه میتوان انتظار معجزه اصلاح و اصلاح طلبی را از آنها بی داشت که خود نقش غیر قابل انکاری در بوجود آمدن نا بسامانی های امروز مملکت ایفا کرده اند!

بنابراین بنظر نمیرسد که تحت هیچ شرایطی احتمال بوجود آمدن یک اتحاد تاکتیکی سیاسی بین گروه های سرنگونی طلب و طیف فوق الذکر وجود داشته باشد هر چند که احتمال پیوستن جمع بسیار محدودی از سرخورده گان این طیف که از مدت ها پیش بطور روشنی مسیری جداگانه از متحدان دیروزی خود اتخاذ کرده اند، با اپوزیسیون اصلی یعنی مجاهدین را نمیتوان از نظر دور داشت.

2- تشکل های مستقل و غیر حزبی

شاخص ترین آنها که تا کنون ابراز وجود جدی ای در صحنه سیاسی ایران داشته اند، تشکل های دانشجویی، زنان، کارگران و بخش هایی از تشکل معلمین است. این تشکلات اجتماعی در چند ساله اخیر توانسته اند نقش مثبتی در جلب توجه محافل بین المللی نسبت به خواست های آزادیخواهانه مردم ایران ایفا کنند، اما از آنجایی که فعالیت هایشان در دامنه دید و کنترل نیروهای سرکوبگر رژیم قرار دارد، بنظر نمیرسد که وزارت اطلاعات رژیم دغدغه خاطر زیادی در مهار و کنترل این تشکل های مبارز داشته باشد. نمونه اش را در سرکوب کارگران شرکت واحد توسط رژیم از طریق گروگان گیری و ضرب و شتم خانواده های فعالین اصلی این تشکل صنفی فعال و مبارز در سال گذشته ناظر بوده ایم. این تشکل ها در صورت بهم خوردن توازن قوای موجود سیاسی بین رژیم و جنبش آزادیخواهانه مردم ایران و یا شرایط اضطراری که ضعف قابل رویت رژیم را به همراه داشته باشد قابلیت پیوند خوردن با نیروهای اصلی جنبش را دارند.

مخالفت سرنگونی طلب

1- مجاهدین و شورای ملی مقاومت

2- سلطنت طلبان

3- نیروهای مارکسیست لنین ایست

4- نیروهای منطقه ای

مجاهدین و شورای ملی مقاومت

در رابطه با موضوع همبستگی ملی، نگاه‌ها عمدتاً بسوی مجاهدین است. چشمگیرترین موضوع در مورد مجاهدین این است که آنها از بدو تولد سیاسی-ایدئولوژیکی شان در سال 1344 خورشیدی تا به امروز بطور مستمر درگیر رزم و مبارزاتی خونین و پر مخاطره با دو دیکتاتوری گذشته و حال بوده‌اند. این ویژگی از آنان مبارزانی با صلابت، سخت کوش، مایه گذار، و ریسک پذیر ساخته است. ورود به این تشکل سازمانیافته و آرمان گرا از همان ابتدا، با پرداخت هزینه‌های مالی و عاطفی و حتی جانی همراه است، کار کرد فرمول پرداخت از بالا (سلسله مراتب مسئولیت بالاتر) در تشکیلات این سازمان، پذیرش این سنت درون سازمانی را برای اعضای جدیدالورود، هموارتر ساخته است. در پرتو چنین مناسباتی است که میتوان فلسفه پایداری این سازمان را در مواجهه با ضربات سنگین و سهمگین دشمنانشان بهتر فهم نمود. نکته گفتمانی درباره تغییرات محتوایی در ساختار تشکیلاتی این سازمان اینست که، مسعود رجوی رهبر تاریخی مجاهدین با طراحی و ایجاد یک تحول عجیب درون سازمانی در اواخر 1363 خورشیدی، با ریسک پذیری خیره کننده‌ای، دفتر سیاسی و تشکیلات سنتی مجاهدین را کلاً دگرگون کرده و کل سازمان را وارد یک رادیکالیسم جدید تشکیلاتی - عقیدتی نمود. به عقیده بعضی از آگاهان سیاسی پس از سلسله ضربات نظامی و تشکیلاتی وارده بر پیکره سازمان مجاهدین در اوایل دهه 60، اینکه این سازمان دچار بحران‌های درونی غیر قابل اجتنابی شود، امر بعیدی نبود. اگر این فرضیه را درست بدانیم، میتوان به این نتیجه رسید که بزرگترین دستاورد این تحول اساسی، حفظ انسجام و موجودیت کنونی سازمان مجاهدین خلق پس از دو دهه عبور از شرایط سهمگین سیاسی و نظامی بوده است. اما این دستاورد چشمگیر آنها با تبعات جانبی قابل رویتی نیز بویژه در زمینه اجتماعی همراه بوده است. به این ترتیب که به نسبت افزایش رادیکالیسم تشکیلاتی و ایدئولوژیک در کلیت سازمان، فاصله‌های ارزشی و دیدگاهی حاکم بر اعضای آن نسبت به نیروهای اجتماعی، شیوه زندگی و خواسته‌های آنها نیز افزایش یافته است، بویژه در مورد ایرانیان خارج از کشور که خود دستخوش تغییرات تدریجی فرهنگی بوده و در گذار از جامعه‌ای نسبتاً بسته و سنتی به جامعه‌ای باز با استانداردهای دموکراسی غربی پیوسته طی طریق نموده‌اند. بنظر میرسد که اتکای مجاهدین به منابع و توانمندی‌های درونی شان در آنها نوعی احساس بی نیازی، برای گرفتن کمک فکری و مشاوره از دایره خارج از خود بوجود آورده است. مرزبندی‌های اعلام شده مجاهدین با تمامیت رژیم و وارثان نظام پادشاهی گذشته، همواره بسیار جدی و غیر قابل انعطاف بوده است. نکته‌ای که گفته میشود یکی از خواسته‌های آمریکا از مجاهدین برای خروج آنها از لیست تروریستی شان بوده است، که تاکنون زیر بار آن نرفته‌اند. از این نظر باید گفت که شانس گفتگوها و همکاری‌های سیاسی شان با بخش یا بخش‌های مغلوب رژیم و ایذاً سلطنت طلبان بسیار غیر محتمل است. در مورد همکاری‌شان با سایر تشکل‌های سیاسی در خارج از چهار چوب شورای ملی مقاومت، که مجاهدین خود نیروی محوری آن شناخته میشوند، بنظر نمیرسد که مجاهدین آنچنان اشتیاهی برای انجام آن داشته باشند، هر چند که ابتکار ارائه طرح همبستگی ملی را از نظر تاریخی از آن خود کرده‌اند و این دیگران بودند که این فرصت مناسب را بی پاسخ گذاشتند. بنظر میرسد که عدم اعتماد کافی مجاهدین نسبت به میزان پایداری و تعهد هم پیمانان احتمالی شان در حفظ مرز بندی سیاسی شان با تمامیت رژیم و امکان بروز ناسازگاری‌های سیاسی در دسراقرین درونی از جمله دلایل مهم نگرانی‌های مجاهدین در ورود به چنین اتحادی‌های سیاسی‌ای بوده باشد. موضوع مهمتر اینکه مجاهدین برای بوجود آوردن و سر پا نگه داشتن دستگاه عریض و طویل شان زحمات فراوانی را متحمل گشته‌اند، بنابراین برایشان مشکل است که ریسک خدشه دار شدن احتمالی سازمان کارشان را بپذیرند. آنهم سازمان کار سامان یافته‌ای که چهره پرتوان و کارزماتیک آن مریم رجوی در موضع رئیس جمهور برگزیده شورای ملی مقاومت موفقیت‌های شایان توجه‌ای را برای این سازمان به ارمغان آورده، آنهم در سخت‌ترین دوران حیات سیاسی این سازمان در مبارزه اش بر علیه حاکمان خونریز تهران و مقابله با توطئه‌های جدی خارجی.

به عقیده نگارنده مجاهدین و شورای ملی مقاومت به هیچ وجه تن به انحلال سازمان کار کنونی شان به نفع شرکت در یک اتحاد فرا گیر جدید نخواهند داد. اما در مورد گسترش شورای ملی مقاومت حتی در گامی فراتر وارد شدن مجموعه شورای ملی مقاومت در اتحادی دموکراتیک و فرا گروهی، شاید هنوز افق‌های روشنی وجود داشته باشد.

سلطنت طلبان

بعنوان اپوزیسیونی نیمه متشکل همیشه حضور رسانه‌ای خود را در خارج از کشور حفظ کرده‌اند. چهره شاخص و پشتوانه فعالین احیای نظام گذشته سلطنتی در ایران رضا پهلوی است. وی **علیرغم** سپری کردن بیشتر ایام نو جوانی و جوانی اش در خارج از ایران، از آگاهی خوبی نسبت به مسایل سیاسی-اجتماعی ایران برخوردار است و از مشاورانی آگاه به مسایل سیاسی روز و روانشناسی جامعه بر خوردار

است. افکاری امروزی دارد و با تسلط صحت می کند. وی با ارزش های فرهنگی غربی بخوبی آشنایی دارد و از حمایت سیاسی آمریکا و چند کشور مهم غربی بر خوردار است. با این همه سلطنت طلبان هیچگاه به عنوان یک نیروی تهدیدزا برای رژیم جمهوری اسلامی مطرح نبوده اند. همچنین علیرغم تلاش هایشان تاکنون نتوانسته اند از دو معضل و ضعف جبری زیر خلاصی یابند،

- 1- بحران مشروعیت، بخاطر وارث بودن نظام دیکتاتوری پادشاهی گذشته
- 2- پایگاه طبقاتی راست و اولترا راست این طیف که از شاخص های مهم آن مادی گرایی و مصلحت اندیشی است، و ارمغان آن بی عملی و پرداختن بهای کارها از جیب دیگری و شکنندگی در مقابل فشارها و سختی ها است.

بنا به روایات موثق، رضا پهلوی هیچگاه حاضر به مایه گذاری و پرداخت بهای لازم از امکانات شخصی اش در جهت پیشبرد اهداف سیاسی خود و سلطنت طلبان نبوده است. این الگو با ضریبی بالاتر در مورد اکثریت قریب به اتفاق سلطنت طلبان نیز صادق است، که غالباً برای برداشتن کوچکترین قدمی برای شاه و رهبر خود طلب پول میکنند. در رابطه با قابلیت پیوند سیاسی این طیف با دیگران، اتفاقاً بدلیل کم رنگ تر کردن معضل مشروعیت سیاسی شان و شکستن تابوی موجود، سلطنت طلبان حاضر به پذیرش اتحاد سیاسی مقطعی با تمامی نیروهای مطرح مخالف رژیم هستند و آنچه که دیده ایم، حتی از نشست و برخاست و انجام گفتگو با نوه نامتعادل خمینی هم ابایی نداشته اند. اعلام چند باره رضا پهلوی در مورد خواندن خود به عنوان یک شهروند ایرانی را که با اعتراض سلطنت طلبان تند رو نیز مواجه شد، در همین راستا میتوان ارزیابی نمود.

گروه های چپ و کمونیست

بعد از وقوع انقلاب 57 در ایران، گروه های چپ و مرل از اقبال توده ای بی نظیری برخوردار شدند. از میان آنها سازمان چریکهای فدایی خلق با پشتوانه ای از مبارزات خونین شان با ارگان های سرکوبگر شاه و رویکردی ترقی خواهانه نسبت به حل معضلات افشار محروم جامعه، توانستند اکثریت افشار آگاه غیر مذهبی جامعه را بسوی خود جلب کنند. اما بعد از ایجاد انشعاب در این سازمان و ضرباتی که پس از تظاهرات 30 خرداد 60 از سوی رژیم آخوندها بر پیکر تشکیلاتی این سازمان وارد آمد، بتدریج آن خیل عظیم هوادار به تحلیل رفت. در این رابطه سردرگمی استراتژیک رهبران نیروهای چپ، تئوری گرایی، روی آوردن به مبارزات نرم و رسانه ای، عدم قبول یکدیگر و بالاخره رخ دادن انشعابات پی در پی در آنها، منجر به پراکندگی و در انزوا قرار گرفتن بسیاری از نیروهای آگاه و با انگیزه و آرمان خواه این گروه ها شد. نیرو های پویایی که میتوانستند نقش ارزنده ای در سنگین تر کردن کفه ترقی خواهی و عمل گرایی موثر در مقابل وادادگی ها و راست روی های توابع سیاسی استجالی شده چپ نما، ایفا نمایند. چنانکه مبینیم، در حال حاضر تنها بخش های معدودی از بازماندگان سازمان های چپ مترقی در صحنه مبارزاتی امروز بر علیه رژیم جمهوری اسلامی حضور دارند. بطور کلی تاکنون نیروهای چپ، بجز یکی دو مورد استثنایی در رابطه با همبستگی سیاسی و یا اتحاد سیاسی تاکتیکی با سایر نیروهای مردمی از خود علاقه چندانی نشان نداده اند. البته اظهارات و نوشته های رسانه ای آنها حکایت از این دارد که گروه های سیاسی مطرح حافظ منافع طبقه کارگر نمیدانند و حتی فرا تر از این، بخشی از آنها را به ارتجاعی بودن و عامل آمریکا شدن متهم می کنند. در مقابل منتقدانشان، این گونه موضع گیری آنها را صرفاً تاکتیکی برای سرپوش گذاشتن بر توان محدود نیرویی، اجرایی و مالی شان در ورود به پروژه های سیاسی و مبارزاتی مشترک با سایرین ارزیابی می کنند. به هر حال این موضوع هر تفسیری نیز داشته باشد، چیزی از واقعیت موضوع نمی کاهد.

گروه های منطقه ای

گروه های منطقه ای چون حزب دمکرات کردستان ایران، کومه له و گروه های کوچکتر فعال در نواحی جنوب شرقی و جنوب کشور، عمدتاً استراتژی مبارزاتی خود را بر محور کسب حقوق پامال شده خود بنا کرده اند تا اهداف سراسری و فرا گیر. البته تداوم و جدیت مبارزه آنها در کمک به سرنگونی رژیم امری واقعی و انکار ناپذیر است. این جریانات سیاسی منطقه ای از پایگاه های توده ای بر خوردارند و وارد شدن آن ها در هر اتحاد سیاسی جدی ای می تواند بر میزان کار ساز بودن آن تشکل فرضی بیفزاید. این گروه ها گیر و پیچ های کمتری در رابطه با همبستگی سیاسی و ملی از گروه های سیاسی شناسنامه دار سرتاسری دارند. در همین راستا، اخیراً بخش هایی از کومه له (جریان مهتدی) و حزب دمکرات کردستان ایران پس از دیدارهایی که چند ماه پیش در مجلس سنای آمریکا با سناتور های پر نفوذ این کشور داشتند، سر انجام به یک اتحاد تاکتیکی با جمعی به ظاهر شخصیت مستقل اما با محوریت فعالانه چهره های معروف سلطنت طلب تن در دادند که شاهد اولین نشست آن در ماه ژوئن امسال در پاریس بودیم.

چه باید کرد؟

آنچه مسلم است استفاده از حد اکثر ظرفیت های ملی برای تضمین پیروزی مبارزه آزادیخواهانه ملت ایران بر علیه حکومت ویرانگر حاکم یک امر تردید ناپذیر است. در عین حال حل این معادله چند مجهولی و پیچیده فرا تر از ظرفیت فکری و راه حل های فردی است. اما بررسی مجموعه نظریات و پیشنهادات عملی و منطقی پیرامون این موضوع میتواند راه گشایی هایی در راستای حل این طلسم قدیمی بوجود آورد. انجام این امر مهم نیازمند برداشتن گام های بزرگ و غیر عملی نیست. میتوان ساده ترین مکانیزم ها را برگزید،

بطور مثال در یک قرار داد نانوشته، همه در عملی ساختن یک پراتیک فراگیر ملی اعلام شده به اندازه توان و انگیزه خود همت گمارند. بطور مثال پیگیری کشتار تابستان سال 67، در مجامع حقوقی و رسمی بین المللی، می تواند به عنوان یک وظیفه ملی و همگانی در دستور کار ایرانیان داخل و خارج کشور قرار گیرد. یا موضوعات مشابه ای که در حال حاضر بدلیل وضعیت حساس سیاسی، دنیا آمادگی شنیدن آنها را دارد. اگر این موضوعات مورد توافق همگان قرار بگیرد، آنگاه کدام وکیل بین المللی ایرانی، کدام کارشناس برجسته حقوق بشر یا روابط بین الملل، کدام مترجم رسمی ایرانی، کدام ایرانی شرافتمند متمول ضد رژیم، کدام صاحب رسانه و روزنامه نگار متعهد و بالاخره کدام ایرانی در به در و زخم خورده از آخوند های حاکم است که حاضر شود براحتی از کنار اینگونه خواسته های ملی بگذرد؟ میتوان از پله اول آغاز کرد که آغازی برای گشایش های بسیار بزرگ خواهد بود، البته اگر که فکر می کنیم که به اندازه کافی بزرگ شده ایم.

[بازگشت به صفحه اول](#)

بنام آزادی انسان

تحلیل علی ناظر از بحران برآمده از 11 سپتامبر

سالروز 11 سپتامبر و انفجار برج های دوقلو است. شاید سالها طول بکشد تا مشخص شود که طراح و پشتیبان این عمل تروریستی چه کسی، چه کشوری و چه اندیشه ای بوده است. اما یک نکته مشخص است، تروریستها به نام آزادی انسان، دست به کشتار زدند. آنها ظاهراً برای مبارزه علیه جهانخواران، و ظاهراً برای دفاع از حقوق انسانهای ستمدیده، بیرحمانه دست به کشتار انسانهایی زدند که مستقیماً در ستمگری نقشی نداشتند.

و این حرکت تروریستی بهانه ای شد برای جهانخواران، برای ستمگران، و برای آنها که انسان را به زنجیر کشیده اند تا از رنج زحمتکشان نظامی سلطه گر بنا کنند. و با پنهان شدن در پشت پرچم آزادی، همچون تروریستها، مغول وار، و آنچه که پیش از آن در ویتنام کرده بودند، دست به تهاجم زدند. گفتند و وعده دادند که می آیند تا مردم افغانستان و عراق را از یوغ دیکتاتور هایی که انسانهای ستمدیده را در غل و زنجیر می کنند، رها سازند. می آیند تا که بر خاورمیانه نور دموکراسی بتابانند. اما آمدند و طولی نکشید که از کشتاری زیبا، تل خاک درست کردند، و از باغها، گورستان ساختند، و نسلی را بر خاک سیاه نشانند تا نسل بعدی بر آن خاک سیاه زمین گیر شود. هر ساعت دو نفر به قتل می رسد. 1600 نفر هر ماه؛ و میلیون ها نفر بی خانمان شدند. این ارمغان جهانخوار برای مردم عراق بود. افغانستان از زمان حمله آمریکا و انتقال قدرت از طالبان به آمریکا، به بزرگترین تولید کننده مواد مخدر تبدیل شده است. بن لادن نه تنها زنده و سر حال هر از گاهی پیام تلویزیونی پخش می کند، و طالبان نه تنها از کشور رانده نشده اند، و نه تنها اندیشه ارتجاعی آنها با اندیشه پویا و مترقی جایگزین نشده است، بلکه در تمام مناسبات کشوری نقش آفرینی می کنند. گردن کلفت های پیشین هنوز در مجلس افغانستان منصب مهمی را اشغال کرده اند. موقعیت عراق و افغانستان نه تنها بهتر نشده بلکه بدتر شده است. و بعد به لبنان رسیدند. دست به کشتار زدند. هنوز پس از یک سال که از حمله اسرائیل به لبنان می گذرد، اثرات این حمله شوم در ویرانه های بیروت دیده می شود. و مثل عراق و افغانستان که قرار است نابسامان ترکش کنند، لبنان را به حزب الله سپردند.

و این اشغالگری خانمان سوز، ضد بشر و ضد آزادی، برای رژیم اسلامی زمان خرید، به رژیم سراپا در بحران اکسیژن حیات بخش رساند. رژیم اسلامی در این بلیشویی که در چشم جهان خاک پاشانده شده بود، دست به سرکوب گسترده مردم به جان رسیده زد. رژیم جمهوری اسلامی امکان پیدا کرد تا در خلأ قدرت ایجاد شده در خاورمیانه جایگاه خود در کشورهای ستمدیده عربی و آفریقایی را پایه ریزی کند. در زمانی که سربازان آمریکایی و انگلیسی به کشتار مردم عراق مشغول بودند، رژیم اسلامی به سازماندهی نیروهای فئاتیک در عراق، افغانستان و لبنان پرداخت و آنها را برای عملیات تروریستی آموزش می داد. در زمانی که عراق و افغانستان بزرگترین ضریات زیر بنایی را از نیروهای اشغالگر می خوردند و فقر و کمبود آب و برق و بهداشت بیداد می کرد، رژیم جمهوری اسلامی سپاه قدس وارد عراق و افغانستان می کرد، و در داخل کشور توانمندی هسته ای خود را افزایش می داد. آمریکا می دانست که ام الفساد رژیم اسلامی است، که تنها محور شرارت جمهوری اسلامی است، اما به عمد سکوت کرد. اروپا به عمد مماشات کرد. و روزی که جهان از ماهیت سلطه گر جمهوری اسلامی باخبر شد، جهانخواران با سمبل ارتجاع بر سر میز مذاکره نشستند تا طرحی معقول برای تاراج خاورمیانه فورموله کنند. تا در باره آینده ایران نقشه شوم بکشند. آمریکا بر طبل جنگ می کوبد و می خواهد رژیم اسلامی عاقل شود. می خواهد رژیم برنامه هسته ای خود را تعلیق کند، تا در ازای آن بهترین بسته های تشویقی را از آن خود کند. مسأله آنها نه نقض حقوق بشر در ایران است، نه آزادی، نه دموکراسی، نه تروریسم، نه اسلام و نه ایران. جهانخواران فقط یک شرط دارند - رژیم اسلامی رفتاری متناسب با رفتار آنها داشته باشد. صحبت بر سر وابسته شدن

یا نشدن نیست، صحبت بر سر همسو شدن است. آمریکا برای خاورمیانه و ایران نقشه دارد، و از رژیم اسلامی می خواهد بعنوان شریک با او همکاری کند. و رژیم هم بارها اعلام کرده که حاضر است جای خالی شاه را پر کرده و در نقش ژاندارم منطقه به حیات خود ادامه دهد.

و مردم ستمدیده ایران در این سرزمین بحران خیز و بحران زا، با بحران های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی روزانه درگیرند. معتادین جوان و کم سال در خیابانها، دخترکان و زنان تن فروش در گذرگاه ها، و کودکان خیابانی در پیاده رو ها واقعیتهایی است که 70 میلیون ایرانی با آن همزیستی می کنند. و مردم کوچه و خیابان این آسیبهای اجتماعی را بعنوان بخشی از زندگی روزمره پذیرفته اند. پذیرفته اند که معتادین بر سر رهگذر حشیش و هرویین خرید و فروش کنند. پذیرفته اند که دختر و یا زن همسایه را چند کوچه آنطرف تر در انتظار مشتری ببینند - و با او سلام و علیک کنند؛ و پذیرفته اند که هر چند وقت یکبار بر سر رهگذری، پاسدار چوبه دار جوانی را به طنابی ببویازند، و این منظره فجیع را نظاره کنند و از کنار آن بگذرند. این بخشی از زندگی روزمره مردم شده است. این برای بخش عظیمی از مردم عادی شده است که رژیم 28 سال جنایت کند. 28 سال مبارزان راه آزادی را حلق آویز کند. 28 سال معلم را سرکوب کند، 28 سال پرداخت حقوق کارگر را ماه ها به تعویق بیندازد. عادی شده است که بشنوند لباس شخصی ها دگر اندیشی را دزدیده اند و جسد او را با استخوانهای در هم کوبیده، در بیابان انداخته اند. برای بخش عظیمی از 70 میلیون ایرانی عادی شده است که کودکانشان را که وارد دانشگاه می شوند بر روی تخت شکنجه و یا بر چوبه دار ببینند. عادی شده است که انزجار خود از این ستم 28 ساله، از این جنایات و زورگویی را در خیابانها و تاکسی ها و کافه رستوران ها و در مکالمات تلفنی بیان می کنند. و رژیم به این ابراز انزجار عادت کرده است. پذیرفته است که بگردد، که ستم کند، که سطح اعتیاد و تن فروشی را سرسام آور افزایش دهد، و مردم در حد قابل کنترل ابراز انزجار کنند. و هر از گاهی که مردم به عادت کردن، بصورتی خودجوش اعتراض می کنند، و در نبود نیروی رهبری کننده رادیکال در صحنه دست به شورش می زنند، رژیم چهره واقعی خود را به نمایش گذاشته و شورش را به شدیدترین روش سرکوب کند. و برای تبعیدیان خارج از کشور عادی شده که از شورش ها و از سرکوب مردم صحبت کنند.

و برای تبعیدیان که از جنایت و شکنجه و ستم رژیم به خارج گریخته اند تا صدای درد و رنج مردم ایران را به گوش جهانیان برسانند، عادی شده که شاهد رفت و آمد برخی از تبعیدیان به سفارت رژیم اسلامی برای کسب پاسپورت و بازگشت به دامان رژیمی که از آن گریخته بودند، باشند. عادت شده که با این تبعیدیان دروغین که از رژیم جمهوری اسلامی تقاضای عفو کرده اند تا تابستان را در ایران بگذرانند، رابطه ای دوستانه داشته باشند، و گُل بگویند و گُل بشنوند. رژیم اسلامی 70 میلیون نفر را به همزیستی با بحران های شخصی و سیستماتیک عادت داده است. ما را عادت داده که در برابر اجحاف سکوت کنیم. و 28 سال است که کردستان بخود می پیچد. رژیمی که از روز اول با به خون کشاندن کردستان آغاز به کار کرد، دو باره تن رنجور کردستان را مورد حمله توپخانه پاسداران ارتجاع قرار داده است. و در این فاز جدید گرد کشی رژیم، کومه له دچار بحران درونی شده است. جناحی در مقابل جناحی دیگر صف آرایی کرده اند و متاسفانه بروز حوادثی ناگوار گمانه زنی می شود. گویی که صدای توپخانه رژیم را نمی شنوند. گویی از بحران در جنبش فدایی و آنچه در حزب دموکرات کردستان پیش آمد عبرت نگرفته اند. گویی برای گرد و کردستان هم عادی شده است که هر از گاهی در حزب دموکرات کردستان و کومه له در گیری ایجاد شود، و در این تفرقه افکنی و رفیق کشی رژیم شادی کند.

و در این فاز، و با توجه به این واقعیات است که به سوال چه باید کرد می رسیم. می توان در مبارزه علیه تمامیت نظام و برای سرنگونی آن دلسرد شد، می توان تک تک این واقعیات را دید، و دستها را بالا برد. می توان سکوت کرد و یا سر را با تأسف تکان داد. مگر خیلی ها نکرده اند؟ در این 28 سال، خیلی ها پذیرفته اند که دیگر نمی توان کاری کرد. تثبیت رژیم اسلامی را بعنوان یک واقعیت پذیرفته اند. به شکست تن داده اند. من به آنها ایراد نمی گیرم. بالاخره هر کس تا یک حدی می تواند به چهره کریمه این واقعیات نگاه کند و دلسرد نشود؛ راندمان 28 سال تلاش خود و مردم را ارزیابی کند و دلسرد نشود؛ و بالاخره روزی از خود نپرسد چگونه می توان ظلم و جنایت، دورویی ها، اجحافات، زشتی های خودساخته، و خودزنی ها را دید؛ خوش و بش آمریکا و رژیم را مشاهده کرد و دلسرد نشد؟ آری دلسردی عده ای و قبول شکست از سوی عده ای قابل درک است. به راستی چه می توان کرد؟

چه می توان کرد؟

برای پاسخ به این سوال باید به چند اصل باور داشت:

اصل پایه - ایمان: باید به سرنگونی تمامیت رژیم باور داشت. می توان با ایمان و با امید، و دانش به اینکه اگر مغول رفت، و اگر اعراب از ایران رانده شدند، این ارادل عمامه به سر هم به زباله تاریخ سپرده خواهند شد، چشم اندازی زیبا برای مردم ایران داشت. اصلی ترین اصل، استوار ترین تکیه گاه برای ملتی ستمدیده امید و ایمان است؛ باید به این سلاح مسلح شد، و هرگز اجازه نداد هیچ کس و نهاد و رژیم و ستمگری ما را خلع سلاح کند. تمام هم و غم و کوشش زورگویان، خودمحروران، جهانخواران و حاکمان در راستای خلع سلاح انسان ها از امید و ایمان است. می خواهند دخترک تن فروش نا امید شود. می

خواهند معتاد از زندگی دل ببرد، می خواهند دانشجو به توان خود شک کند، می خواهند کارگر و معلم برای حق خود اعتراض نکنند؛ و می خواهند دگراندیش نیندیشد. می خواهند آن گنی که آنها می گویند، آن شوی که آنها می خواهند، از خود و توان خود دل بکنی و تن به سرنوشت بدهی. به خود و توان خود باور نداشته باشی. می خواهند به تو بگویند که فقط یک نفر بیشتر نیستی. می خواهند خلع سلاح شوی. می خواهند منزوی شوی. پاسخ به این خواست همیشه یک کلمه است: هرگز! یکنفر هستم اما به اندازه یکنفر از رژیم متنفرم و به اندازه یکنفر گوشه ای از شانۀ رژیم را به خاک خواهم رساند. نا امیدی، و پذیرش شکست هرگز! این رژیم رفتنی است. نیروهای میرا از صحنه خارج خواهند شد.

اصل پایه - نقش آفرینی مردم: می خواهند به ما بقبولانند که این جنگ یک جنگ خصوصی است. مردم در آن نقشی ندارند. دعوا بر سر صحیح بودن قرائت اول از اسلام یا قرائت دوم از اسلام است. می خواهند به همه بقبولانند که اصل دعوا بر سر اسلام است. خمینی در همان اوائل 57 گفت که مردم برای نان و آب انقلاب نکرده اند، بلکه برای اسلام بوده است. باید این مهم را برای خود و برای آنها جا انداخت که اصلاً جنگ بر سر بود و نبود اسلام، بر سر درست یا غلط بودن اسلام، بر سر بهتر بودن یک نگرش از اسلام بر دیگری، نیست. اصلاً اسلام صورت مساله نیست، بلکه و بر عکس آنچه خمینی صفتان و مرتجعین می خواهند القا کنند اصل دعوا بر سر نان، کار، مسکن، و آزادی است و هیچ چیز دیگر. و دقیقاً به این دلیل است که نقش آفرینی مردم شرط و اصل پایه است. بدون دخالت مستقیم و دائم مردم سرنگونی رژیم موفق نخواهد بود. بدون دخالت و نقش آفرینی مستمر و مستقیم مردم سرنگونی معنی ندارد.

اصل پایه - روش مبارزه: در زمانی که لوله اسلحه به سوی مردم گرفته شده است، باید به سوی دشمن آتش گشود. باید به این اصل، همچون دو اصل فوق، ایمان داشت. در غیر اینصورت دشمن در تمام مراحل چند فاز جلوتر از مردم خواهد بود، و بر روند مبارزه سلطه خواهد داشت. می تواند با گشودن چند رگبار گلوله روند تظاهرات و یا اعتراضات اجتماعی را در نطفه خفه کند. این اصل را پیشکسوتان فدایی امپریویز پویان، مسعود احمدزاده و بیژن جزنی آزمودند و نتایج مثبت آن در بهمن 57 بخوبی مشاهده شد. آنها تک نمودهایی بودند که بظاهر منفرد بودند، اما قلیل بودن کمی آنها با پویایی اندیشه شان جبران شد، و تفکری انقلابی و همیشگی پایه ریزی شد. آنها با تکیه بر سلاح امید و ایمان، و با اتکا به مردم، از تک نمودها اسطوره ساختند؛ و شاه و ارتجاع به درستی خطر را دیدند و رهبران انقلابی فدایی را از سر راه برداشتند تا ارتجاع رشد کند، و فاشیسم مذهبی جایگزین نظام سلطنتی شد. تا در فقدان رهبری ذیصلاح برای بازسازی اندیشه ای نو، اما پویا و سکولار، اندیشه ارتجاعی رشد کند؛ تا مردم به جنگ بین این قرائت اسلام با آن قرائت اسلام عادت کنند. تا اذهان کور شود، و به این باور برسند که راهکار دیگری هم هست. آری، می توان همچون امپریویز پویان به چهره کربه اپورتونیسیم و بقا پوزخند زد. می توان همچون ماهی سیاه کوچولوی بهرنگی علیه موج سواران و جوحاکم حرکت کرد، و به محیط ساخته و پرداخته شده عادت نکرد. آری می توان ماهی سیاه کوچولو شد؛ برای رسیدن به حقیقت حتما نباید نهنگ بود. ماهی های سیاه کوچولو می توانند با همدلی و همبستگی تور اختناق را پاره کنند. البته اگر امکان وصل به نیروهای منسجم مترقی، رادیکال و سرنگونی طلب باشد، چه بهتر.

اصل پایه - آگاهی: اما برای ایرانی بهتر، برای ایرانی که دیگر بار به باتلاقی مشابه فرو نرود، باید آگاه شد. باید آگاه شد!

باید آگاه شد! باید بیشتر دانست، باید سیستماتیک تر تنظیم رابطه کرد. باید برای مردم و با مردم بود. در زیر سایه چماق، در زمانی که زورگویان دهانت را می بویند، در جایی که کوچکترین انتقاد با شدیدترین عکس العمل روبرو می شود، باید بیشتر آگاه شد، بیشتر آگاه کرد. امید و ایمان برآمده از شور و شعور خدشه ناپذیر است. تحمیق غیر ممکن می شود.

زورمداران می خواهند ما را تحمیق کنند. می خواهند ندانیم که بر سر ما چه می آید. می خواهند خفان بگیریم. بقول مصدق «... خفه کردن صدای مردم کار سیاست استعماری است. روش آنهاست که نفس کسی در نیاید تا هر کاری دلشان می خواهد بکنند...» باید از خفه شدن جلوگیری کرد. باید هرچه بیشتر به کیفیت فرهنگ مبارزاتی خود افزود. باید پذیرفت که دلیل عمده پیروزی زورمداران، فقر فرهنگی ما است. فقر فرهنگ مبارزاتی ما است. باید آگاه شد! باید آگاه کرد! باید شعور را در کنار شور گذاشت. این است تفاوت فاحش مبارز رادیکال مسلح با تروریست. هرکس می تواند مسلح به آتشبار شود. هرکس می تواند علیه جهانخواران مسلح شده و دنیا را بر زورمداران سیاه کند، هر کس می تواند شعارهای دهان پر کن ضد امپریالیستی بدهد، اما نمی توان جنگیدن را دلیلی بر حقانیت خود عرضه کرد. القاعده به خیلی ها در سطح جهان تیر و تفنگ می دهد، اما تنها راندمان آنها قتل و کشتار و تروریسم است و گسترش بنیادگرایی. آنها بنام آزادی انسان، انسان را به خون می کشند. ظاهراً آنها مبارزترین مبارزان هستند. جان بر کف در برابر ستم اشغالگر، در برابر ارتش امپریالیسم سینه ستبر کرده اند. اما اگر به اندیشه، راندمان و آنچه تولید کرده اند، به هزاران شهروند عراقی که بخون خود غلطیده اند، به صد ها شهروند افغانی که کشته شده اند، به آنهایی که در 11 سپتامبر کشته شدند، توجه کنیم همه مؤکد یک واقعیت است، آنها آدم کُشانی هستند که شور و شعور بر آنها حاکم نیست. عوامل القاعده و امثالهم تحمیق شده اند چرا که تنها به شور مسلح شده اند. شور، بدون شعور و آگاهی، و بدون ایمان و اعتماد به نقش آفرینی و تشخیص

مردم، در منتهاالیه به ضد مردم تبدیل می شود. به لباس شخصی ها و پاسداران ارتجاع نگاه کنید - سری پر شور، اما تهی از آگاهی و دانش و اعتقاد به مفاهیم پایه همچون آزادی، عدالت اجتماعی، و حقوق بشر دارند. باید به این روش از مبارزه پشت کرد. باید بدانیم و آگاه باشیم که چه بوده ایم، چه هستیم و چه می خواهیم بشویم. نادیده گرفتن و پشت کردن به اصل آگاهی یعنی پشت کردن به رادیکالیسم و مفهوم آزادی، و در نتیجه به بیراه کشاندن سه اصل اول.

بولتن بحران، بمثابة شبنامه ای، در این راستا، البته در ابتدا، با گامهای کوچک، سنجیده و شمرده، می خواهد با بخش اندکی از 70 میلیون در داخل کشور، تنظیم رابطه کند. هدف اصلی بولتن بحران (فارسی) رساندن پیام مستقل و روشن سرنگونی طلبان به مردم در داخل کشور است. بطور حتم شبنامه های مشابهی را می توان در داخل تهیه و توزیع کرد. شبنامه هایی که به چهار اصل پایه ای بالا باور داشته باشند.

علی ناظر - 9 سپتامبر 2007

بولتن بحران

[بازگشت به صفحه اول](#)

ستونهای جدید از شماره آینده

معرفی کتاب

معرفی سی دی

معرفی سایت و وبلاگ

شعر

رخدادها

پرسش از نویسندگان بولتن بحران

آدرس تماس با بولتن بحران: irancrises@yahoo.co.uk

آرشیو مطالب در سایت دیدگاه: <http://www.didgah.net>

کپی رایت: بولتن بحران - شهریور 1386